

یا ایها الذی
یا ایها الذی

حقیقتی فرقی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکایت‌های فراق

داوود درویشی

حکایت‌های فراق

نویسنده: داوود درویشی

چاپ اول: ۱۳۸۸

چاپخانه: رسول

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

انتشارات: عطر عترة

تلفن پخش: ۰۹۱۲ ۷۴۷۷۱۱۸

شابک: ۱ - ۳۶ - ۵۵۸۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

قیمت: ۸۰۰ تومان

مقدمه

آیا، امام زمان علیه السلام در دوران غیبت در چاه هستند؟

آیا آن بزرگوار به آسمان ها رفته است؟

آیا وقتی امام زمان علیه السلام ظهور کند دنیا تمام شده و قیامت می شود؟

آیا وقتی امام زمان علیه السلام ظهور می کند همه انسان ها را می کشد؟

متأسفانه این سؤالات دروغ و بی اساس به مرور زمان برای برخی افراد کم اطلاع به صورت اعتقاد در آمده است تا آن جا که از ظهور امام عصر علیه السلام می ترسند و به همین خاطر بین خود و مهربان ترین آقای عالم فاصله ایجاد نموده و خود را از توفیق دعا برای آن حضرت محروم ساخته اند.

اما خوب است بدانیم امام زمان علیه السلام در دوران غیبت در چاه یا میان آسمان و نزد فرشته ها نیست بلکه آن بزرگوار بین خود ما زندگی می کند و ما آن بزرگوار را می بینیم ولی نمی شناسیم.

به بیان دیگر غیبت امام زمان علیه السلام یعنی این که آن بزرگوار به صورت ناشناس بین مردم زندگی می کنند؛ در میان آنها رفت و آمد می کنند و حتی بر فرش های شیعیان و و مجالسشان قدم می گذارد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: (مردم در زمان غیبت) او را می بینند ولی نمی شناسند.

شما دوست محترم، به طور حتم با داستان زندگی حضرت یوسف علیه السلام به خوبی آشنا هستید.

برادران آن بزرگوار مدتی طولانی با او زندگی کرده بودند؛ اما وقتی

پس از سال‌ها در مصر با او روبرو شدند هیچکدام او را نشناختند و این دوری و ناشناس ماندن حضرت یوسف علیه السلام برای برادرانش را غیبت یوسف علیه السلام می‌گویند. شبیه همین جریان نیز برای امام عصر علیه السلام نیز وجود دارد که مردم آن بزرگوار را می‌بینند؛ ولی نمی‌دانند که این آقا پدر حقیقی و امام زمانشان علیه السلام می‌باشد.

خواننده محترم، همچنین باید بدانیم که وقتی امام زمان علیه السلام ظهور می‌کند بلافاصله قیامت برپا نمی‌شود و دنیا به پایان نمی‌رسد بلکه تمام جهان به خوشبختی و سعادت می‌رسند. مریضی‌ها از میان می‌رود. فقر و نداری به پایان می‌رسد و امنیت در سراسر جهان حکم فرما می‌شود.

امیر مؤمنان علیه السلام فرموده‌اند:

چون مردی از فرزندان من ظهور کند، چنان گشایشی در کار مردم ایجاد می‌شود که حتی مردگان به دیدار یک دیگر می‌روند و ظهورش را به هم مژده می‌دهند! (۱)

و درباره نجات همگان از چنگال فقر و بدبختی آمده است که امام عصر علیه السلام ضمن بخشش مال فراوان خطاب به مردم می‌فرمایند:

بیایید! این همان چیزی است که شما به خاطر آن از خویشاوندان خویش می‌بریدید و در راه آن، خون یک دیگر را می‌ریختید و حرمت احکام را می‌شکستید و آن چه را خدا حرام کرده بود مرتکب می‌شدید.

سپس آن حضرت آن قدر ثروت به آنها عطا می‌کند که در دنیا سابقه نداشته و هیچ کس پیش از او چنین نبخشیده باشد. (۲)

و همچنین به برکت وجود آن حضرت تمام بیماری‌ها ریشه کن می‌شود. امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۳، باب ۵۷ ح ۱۱۷

۲. غیبت نعمانی، ص ۳۴۲.

هر گاه قائم قیام کند، خداوند بیماری را از هر مؤمنی برطرف می‌کند و دوباره نیروی او را به او باز می‌گرداند. (۱)

و اما این که برخی از شمشیر آن بزرگوار می‌ترسند و فکر می‌کنند دوستداران واقعی آن بزرگوار نیز توسط حضرتش کشته می‌شوند، تصویری باطل و ترسی نابجاست.

چرا که آن بزرگوار همواره به فکر و یاد ما می‌باشد و همچون پدری مهربان دلسوز برایمان دعا می‌کند. تاکنون که بسیاری از خطرات را پشت سر و فکر می‌کنیم شانس آورده‌ایم، شانس نبوده است بلکه به لطف امام عصر علیه السلام نجات یافته‌ایم.

همان گونه که آن بزرگوار در پیامی فرموده‌اند:

به واسطه من بلا از خاندان و شیعیانم دفع می‌شود.

پس کدام عقلی باور می‌کند که کوچک ترین آسیبی در دوران ظهور از سوی آن پدر مهربان به ما برسد. و این در حالی است که امام رضا علیه السلام در توصیف محبت امام نسبت به دوستانش فرموده‌اند:

هیچ یک از شیعیان ما مریض نمی‌شوند، مگر این که ما نیز در بیماری آنان بیمار می‌شویم و هر گاه که آنان غمگین می‌شوند، ما هم در غم آنها محزون می‌شویم و شادمان نمی‌گردند، مگر این که ما نیز به خاطر شادی آنها شادمان ایم ... (۲)

اکنون روی سخن ما با شماست، ای منجی عوالم! شمایی که قرار است دنیا را گلستان نمایی و ریشه ظلم و ستم را بخشکانی، شمایی که با ظهورت غم و درد را از روح خسته همه انسان‌ها می‌زدایی و طعم واقعی خوشبختی و سعادت را به آنها می‌چشانی.

۱. بحار الانوار، ۵۲، ص ۳۷۲.

۲. بحار الانوار، ج ۲۶ ص ۱۴۰ و ۱۵۴.

روی سخن ما با شمایی است که شب‌ها و روزها به یاد ما اشک ریختی
و از این که از تو دور می‌شدیم و نادانسته از ظهور شما می‌ترسیدیم
غصه‌ها می‌خوردی.

اما اکنون که دانستم کیستی و بناست چه شاهکاری انجام بدهی دیگر
فکر دوری از شما نیز مرا غمگین و ناراحت می‌کند.
بیا ای گل زهر عزیز، بیا و به جهانیان ثابت کن که با یک گل هم بهار
می‌شود و تویی آن گل خدا که خزانی نداری.

آن چه در پیش روی شماست مجموعه‌ای است از حکایت‌های
عبرت‌آموز که مطالعه و عمل به نکات آنها، گامی است در جهت حرکت
به سوی ظهور پدر مهربانمان امام عصر عجله «ان شاء الله»

بخش اول امام زمان علیه السلام مهربان‌ترین در حق ما

حکایت اول

شخصی به نام معلی بن خنیس نقل می‌کند: شبی امام صادق علیه السلام از خانه بیرون آمد و به سمت محلی به نام سایبان بنی ساعده حرکت فرمود. مردم روزها به علت گرمی هوا زیر آن جمع می‌شدند و شب‌ها نیز فقیران از بی خانمانی به زیر آن پناه می‌بردند. او در ادامه می‌گوید: آن شب از آسمان باران می‌بارید. من نیز وقتی دیدم حضرت به آن سمت در حال رفتن است به دنبال حضرتش به راه افتادم. ناگهان دیدم چیزی از دست آن حضرت بر زمین افتاد و شنیدم آن جناب گفت: خداوند! آن چه افتاد به من برگردان، من نزدیک رفتم و سلام کردم.

فرمود: معلی! عرض کردم: لیبیک جان من به فدایت گردد.

فرمود: دست بر زمین بکش و هر چه به دست می‌آید جمع کن و به من

بده.

او می‌گوید: من بر زمین دست مالیدم. دیدم نان است که بر زمین

ریخته شده است.

آن گاه شروع کردم به جمع کردن نان‌ها و سپردن آنها به دست مبارک

امام صادق علیه السلام. ناگاه دیدم مقدار زیادی نان جمع شده است. عرض

کردم: فدای تو شوم! اجازه دهید که این من این گونی را به دوش بگیرم و

برای شما بیاورم. آن حضرت فرمود: نه، بلکه من به برداشتن آن

سزاوارتر هستم.

اما به تو اجازه می‌دهم که همراه من بیایی.

معلی گوید! من به همراه آن حضرت به راه افتادم، تا به سایبان بنی ساعده رسیدیم.

دیدم که در آن جا گروهی از بینوایان خوابیده‌اند و حضرت یک قرص یا دو قرص نان زیر لباس آنها می‌گذاشت و تا آخرین نفرشان این کار را انجام داد.

به هنگام بازگشت، گفتم: مولای من! فدایت شوم، این گروه حق را می‌شناختند یعنی از شیعیان و دوستانشان شما هستند؟

حضرت فرمودند: (نه) اگر حق را می‌شناختند (و از محبتان ما بودند) به طور حتم به ایشان از نمک (منزلمان) نیز مواسات می‌کردیم. (یعنی در هر چه داشتیم حتی تا نمک منزل خود، ایشان را شریک می‌کردیم).^(۱)

برداشت:

دوست گرامی! سخن و عمل امام زمان علیه السلام هم امروز همین است که ما حتی نمک خانه خود را با شیعیانمان و دوستانمان تقسیم می‌کنیم؛ اما آیا سخن و عمل ما هم همین گونه است؟ آیا ما متقابلاً چه قدر در راه آن بزرگوار هزینه می‌کنیم و در حقش مهر و محبت داریم؟

حکایت دوم

روزی حضرت امام هادی علیه السلام از سامرا به روستایی رفت. مردی بادیه نشین برای دیدار حضرتش به سامرا شتافت. گفتند که امام هادی علیه السلام به فلان روستا رفته است، مرد بادیه نشین به همان روستا رفت. وقتی خدمت آن جناب رسید. امام علیه السلام کار او را پرسید، گفت: مردی از

روستانشینان کوفه‌ام، از متمسکین به ولایت جدت علی بن ابی طالب علیه السلام قرضی سنگین به من رسیده که نمی‌توانم بپردازم و کسی ندیدم که به من کمک کند بجز شما.

فرمود: آسوده باش. سپس او را در همان محل جای داد و شب او را نگاه داشت.

بامداد روز بعد، آن حضرت به او فرمود: من کاری با تو دارم، تو را به خدا سوگند می‌دهم که در این کار با من مخالفت نکنی، مرد روستایی گفت: مخالفت نمی‌کنم.

امام هادی علیه السلام کاغذی به خط خود نوشت و در آن اعتراف کرد که فلان مبلغ را به آن مرد بدهکار است و مبلغ را بیش از بدهی آن مرد نوشت. آن گاه فرمودند: این کاغذ را بگیر. وقتی به سامرا رسیدیم، در حضور جماعت مردم نزد من بیا این وجه را از من مطالبه کن و در مطالبه خود با من به درشتی سخن بگو به خدا سوگندت می‌دهم که با این امر، مخالفت نکنی مرد اعرابی قول داد و کاغذ را گرفت. وقتی که حضرتش به سامرا رسید، جماعت بسیاری از یاران خلیفه و دیگران به حضور ایشان رسیدند، آن مرد نیز آمد و کاغذ را بیرون آورد و بنا به سفارش امام علیه السلام با حضرتش درشتی و تند خویی کرد. امام علیه السلام با نرمی و ملایمت با او سخن گفت و از او عذر خواست و قول داد که پول را به او بپردازد. وقتی گزارش این مجلس به متوکل رسید امر کرد که سی هزار درهم به حضرتش بپردازند.

امام علیه السلام پول‌ها را نگاه داشت تا این که آن مرد به خدمتش رسید.

فرمود: این مال را بگیر؛ قرض خود را بپرداز؛ باقیمانده آن را برای خانواده‌ات مصرف کن و عذر ما را بپذیر. مرد روستایی گفت: ای فرزند رسول خدا! سوگند که امید و آرزوی من به کمتر از ثلث این مال بود؛ و آن

مال را گرفت و رفت. (۱)

برداشت:

دوست گرامی! امروز تمام این کرامت و سخاوت در وجود مقدس امام
زمان علیه السلام جمع است.

امامی که حاضر است برای آسایش ما تا این حدّ خود را به خطر
اندازد؛ اما متأسفانه ما قدر این نعمت الهی را ندانستیم و او را تنها و بی
یاور گذاشتیم.

خوب است بدانیم که امام زمان علیه السلام علاوه بر این که حجّت خدا، وارث
انبیا و قلب عالم امکان است رابطه عظیم و وصف ناپذیر دیگری نیز با ما دارد.
آن بزرگوار مهربان‌ترین فرد عالم در حق ما می‌باشد. همان گونه که امام
رضا علیه السلام فرمودند:

امام؛ همنشین، همدل، پدر مهربان و برادر دو قلو (برای دوستانش)
است و (همانند) مادر نیکو و مهربان نسبت به فرزندان خردسال و پناه
بندگان خداست. (۲)

این پدر مهربان و مادر دلسوز نه منشی دارد و نه دربان و برای ارتباط و
توسّل با آن بزرگوار نیاز به هیچ واسطه‌ای نیست. در هر موقع از شب و
روز که بخواهیم می‌توانیم با آن بزرگوار درد دل کنیم و از او حاجت
بخواهیم و اصلاً فرقی نمی‌کند در کجای عالم باشیم، چرا که آن بزرگوار
صاحب اختیار همه عالم است و صدای ما را می‌شنود و ما را می‌بیند.

شخصی به امام هادی علیه السلام نامه‌ای نوشت و به آن حضرت عرضه داشت:
کسی دوست دارد که با امام خود راز و نیاز کند و مشکلات خود را با او

۱. بحار الانوار: ج ۵ ص ۱۷۵

۲. اصول کافی، ج ص ۲۰۰.

در میان بگذارد همان طور که با خداوند راز و نیاز می‌کند و حوائجش را اظهار می‌دارد.

امام علیه السلام پاسخ او را این گونه نوشتند:
هر گاه حاجتی داشتی فقط لب‌های خود را حرکت بده و مطمئن باش
که جواب به تو می‌رسد. ^(۱)

حکایت سوم

راوی می‌گوید: بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم. دیدم رنگ آقا دگرگون است. از علت آن سؤال کردم. فرمود:

من اهل خانه را از رفتن به بالای خانه نهی کرده بودم. چون داخل خانه شدم کنیزی از نردبان بالا رفته بود و فرزند خردسال مرا هم با خود برده بود. تا نگاهش به من افتاد لرزید، فرزندم از دست او به زمین افتاد و جان داد.

من برای مرگ فرزندم به این حال نشدم بلکه برای ترس و وحشت کنیز ناراحتم و به آن کنیز فرمود: تو را در راه خدا به خاطر خدا آزاد کردم. ^(۲)

برداشت:

با وجود این که کنیز از دستور امام سرپیچی نمود و به خاطر غفلت او فرزند امام علیه السلام جان باخت، باز هم امام او را بخشید و به خاطر این که او ترسیده بود، ناراحت شده و غصه می‌خوردند و تمام آن گذشت و مهربانی امام صادق علیه السلام امروز در وجود مقدس امام عصر علیه السلام متبلور می‌باشد.

از این رو اگر مرتکب اشتباه و معصیتی شدیم نباید ناامید شویم و از درگاه آن بزرگوار روی بگردانیم. بلکه باید به سوی حضرتش بازگردیم و

۱. کشف المحجّة، ص ۱۵۳، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۵، ح ۴۲.

۲. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۳۴۵.

از آن بزرگوار طلب بخشش نماییم که آن بزرگوار همچون اجدادش مهربان و عفو کننده است.

سید بن طاووس عالم بزرگوار شیعه گوید:

سحرگاهی در سرداب مقدس سامرا بودم. ناگاه صدای مولایم را شنیدم که برای شیعیان این طور دعا می‌کرد:

خدایا! شیعیان ما... گناهان بسیاری به پشتوانه محبت و ولایت ما انجام داده‌اند. اگر گناهان آنها گناهی است که در ارتباط با توست از آنها بگذر که ما راضی هستیم و آن چه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان هست خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که حق ماست به آنها بده تا ناراضی شوند و آنها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با دشمنان ما در عذاب و غضب خود جمع مفرما. (۱)

حکایت چهارم

در روایتی آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از جایی عبور می‌کردند. صدای گریه کنیزی را شنیدند: دلشان طاقت نیاورد. پرسیدند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: مولایم پولی به من داده بود تا با آن چیزی بخرم؛ اما من پول را گم کردم. پیامبر پیراهنش را فروخت و پول را به کنیز داد. دوباره دید گریه می‌کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله علت را پرسیدند. کنیز پاسخ داد: می‌ترسم به خاطر تأخیرم مؤاخذه شوم. پیامبر صلی الله علیه و آله او را همراهی کرد و پیش مولایش واسطه شد که اذیتش نکند.

آن مرد گفت: یا رسول الله! قربان قدمتان. نه تنها کنیز را اذیت نمی‌کنم

بلکه به یمن قدم شما آزادش می‌کنم.

برداشت:

یکی از مهم‌ترین لقب‌های شریف رسول خدا ﷺ «رحمة للعالمین» می‌باشد، یعنی رحمت و مهربانی آن بزرگوار بر سراسر گیتی سایه انداخته است. در روایات همین لقب را نیز به امام عصر علیه السلام اختصاص داده‌اند و آن بزرگوار را همچون پیامبر «رحمة للعالمین» خوانده‌اند که شدت مهر و محبت آن بزرگوار به شیعیانش را فقط خدا می‌داند و بس.

با این وجود چگونه این رحمت الهی و مولای مهربان در زمان ظهور راضی به کشته شدن افراد بی‌گناه و دوستدارانش می‌شود؟
یادمان باشد «که امام زمان علیه السلام از همه بیشتر ما را دوست دارد» و به فکر ما می‌باشد.

بخش دوم

شیوه‌های یاری امام عصر علیه السلام

حکایت اول

یکی از حکایت‌های عبرت‌آموز ماجرای شخصی است به نام عبدالله بن حُرّ جعفی^(۱) که او از نامداران و بزرگ قبایل زمان خود به شمار می‌آمد.

وقتی به او خبر رسید که کاروان امام حسین علیه السلام به سوی کوفه در حرکت است برای این که با امام علیه السلام روبرو نشود از کوفه بیرون آمد و در محلی بیرون از کوفه چادری برپا کرد؛ اما نمی‌دانست که مسیر حرکت کاروان جگرگوشه پیامبر صلی الله علیه و آله از نزدیک آن جا خواهد بود. وقتی کاروان امام حسین علیه السلام به نزدیک خیمه او رسید آن امام مظلوم کسی را به سوی او فرستاد که ای عبدالله! به سوی ما بیا و ما را یاری کن.

عبدالله در جواب فرستاده حضرت عرض کرد: من از کوفه بیرون آمدم که یاری او به گردنم نیافتد، حالا بیایم او را یاری کنم؟! فرستاده امام به سوی حضرت برگشت و گفته او را به عرض امام رسانید.

امام حسین علیه السلام فرمود: حالا که او به سوی من نیامد من خودم به پیش او می‌روم. آن امام مظلوم به خیمه عبدالله تشریف بردند و او را این گونه نصیحت نمودند: ای مرد! تو گناهکار هستی و گناهان زیادی انجام داده‌ای.

۱. در بعضی منابع عبدالله حُرّ جعفی آمده است.

آیا میل داری که توبه کنی که به واسطه آن گناهانت پاک شود؟
 عرض کرد: آن توبه چیست؟ امام علیه السلام فرمود: آن توبه این است که تو،
 پسر دختر پیامبرت را یاری نمایی.

عرض کرد: من نمی‌توانم شما را یاری کنم زیرا که من مال و همسر و
 کودکانی در کوفه دارم و برای آنها نگران هستم، ولی به شما مال و اسب و
 سلاح می‌دهم.

حضرت فرمود: نمی‌خواهم. اکنون که به یاری من نیامدی، از این
 سرزمین برو تا صدای غربت مرا را نشنوی. ^(۱)

برداشت:

امام حسین علیه السلام در پیامی بسیار مهم به آن مرد فرمودند: تو گناهان زیادی
 داری و بهترین توبه برای تو این است که به یاری امام زمانت بشتابی!
 آیا وقت آن نرسیده که ما هم با یاری امام زمان علیه السلام، به درگاه خدا توبه
 کنیم؟ راستی به نظر شما دوست محترم، برای یاری امام زمان علیه السلام چه
 کارهایی می‌توانیم انجام دهیم؟

حکایت دوم

در کتاب دارالسلام روایت شده است که در زمان خلفای بنی عباس
 مرد بخیلی زندگی می‌کرد که از دشمنان سرسخت اهل بیت علیهم السلام بود: روزی
 سائلی از دوستان امیر مؤمنان علیه السلام به در خانه او آمد و گفت: به خاطر
 محبت علی علیه السلام به من کمک کنید.

آن مرد بخیل دختری داشت که هر روز دو قرص نان جو به آن گدا
 می‌داد و هنگامی که دختر، صدای سائل را شنید بلند شد و مثل همیشه

دو قرص نان را به او داد. سائل هم نان‌ها را گرفت و چون روزه بود، نان‌ها را نخورد و برای افطار نگه داشت. در این هنگام پدر دختر آمد و نان‌ها را در دست گدا دید و از او پرسید: این نان‌ها را چه کسی به تو داده است؟ گفت: دختری در این خانه. مرد بخیل داخل منزل شد و گفت: چرا دو قرص نان خود را به این گدا دادی؟ دختر گفت: آن گدا مرا به کسی قسم داد که نتوانستم او را رد کنم.

گفت: به چه کسی تو را قسم داد؟ دختر پاسخ داد: او مرا به امیر مؤمنان علیه السلام قسم داد.

مرد بخیل گفت: مگر تو علی علیه السلام را دوست می‌داری؟

گفت: جانم را فدای او می‌کنم!

مرد بخیل گفت: با کدام دست نان‌ها را به او دادی؟

دختر گفت: با دست راستم.

گفت: اگر راست می‌گویی که علی علیه السلام را دوست داری دست خود را جلو بیاور تا در راه محبت او آن را قطع نمایم.

دختر گفت: این که دستم را در محبت مولایم قطع کنی برایم آسان است؛ ولی مرا محتاج مردم نکن.

اما آن ملعون دست از خواسته‌اش برنداشت و هر چه دختر به او التماس کرد دل سنگش به رحم نیامد. در این هنگام دختر مهربان با سوز دل و گریان گفت: ای امیر مؤمنان! تو می‌دانی که این سنگ دل بر من چه ظلم‌هایی روا می‌دارد و تو از نیت من و محبتم به شما خبر داری. آن گاه دست خود را دراز کرد و آن بدبخت دست دخترش را برید و او را از خانه بیرون کرد.

آن دختر مظلومه به سوی صحرا رفت و در زیر درختی نشست. آن قدر از دستش خون رفت که ضعف بر او غالب شد و همان جا بیهوش

روی زمین افتاد.

در همان موقع پادشاه آن ناحیه برای شکار بیرون رفته بود. ناگهان آهویی را در مقابل خود مشاهده کرد و برای شکارش به تعقیب آهو پرداخت. تا این که رسید به همان درخت، ناگهان دید که دختری بیهوش روی زمین افتاده و خون زیادی از دستش جاری است.

از اسب پیاده شد و دست آن دختر را بست و خون بند آمد. وقتی دختر به هوش آمد دید شخص بزرگواری کنار او نشسته است. به او سلام کرد؛ اما او را نشناخت. پادشاه از حال و روز دختر سؤال کرد که چه کسی تو را به این روز انداخته است؟

دختر نیز ماجرا را به طور کامل توضیح داد. پادشاه پس از شنیدن سخنان دختر گفت: من هم پسری دارم تو را برای ازدواج با او انتخاب کردم و تو دختر من هستی در دنیا و آخرت.

آن گاه او را سوار بر اسب کرد که مبادا حال او بدتر شود و او را به قصر خود برد. پس از مدت کوتاهی دختر حالش خوب شد و در حرم سرای پادشاه روزگار خوبی را سپری می‌کرد و شب و روز به عبادت خدا مشغول بود. تا این که دختر بزرگ شد و به سن ازدواج رسید و پادشاه بنا بر قولی که به او داده بود، دختر را به عقد پسرش درآورد و در مراسم یا شکوهی آنها را روانه زندگی مشترک نمود؛ اما پسر پادشاه هنوز نمی‌دانست این دختر یک دستش قطع شده است و پادشاه از این موضوع بسیار نگران بود. از این رو وقتی پسر و دختر وارد منزلشان شدند به پشت در آمد تا مبادا پس از این که پسرش موضوع را بداند به آن دختر توهینی نماید و یا او را مورد آزار قرار بدهد.

پادشاه می‌گوید در دلم آشوب بود و همچنان منتظر بودم ناگهان دیدم پسرم به دختر گفت: برایم یک لیوان آب بیاور. آن دختر مهربان نیز برای

همسر خود یک لیوان آب آورد؛ اما آب را با دست چپ خود به داماد داد. و دست راست خود را پنهان می‌کرد.

در این لحظه داماد به شوخی به دختر گفت: پدرم برای من زنی گرفته است که دست چپ و راست خود را نمی‌شناسد.

دختر وقتی این حرف را شنید آه سردی از دل پرورد خود کشید و اشک از چشمانش سرازیر شد. داماد وقتی دختر را به این حال دید از گفته خود پشیمان شد و به رختخواب خود رفت و خوابید.

آن دختر مظلومه بلند شد و دو رکعت نماز خواند و سپس به سجده رفت و گفت:

ای خداوند مهربان! ای مالک و بی‌نیاز! تو بر هر پنهان و آشکاری آگاه هستی و می‌دانی که دست من در راه محبت ولی تو بریده شده است. بر من پناه باش و در همین حال بود که پرده‌ها از جلوی چشمانش کنار رفت و حالت مکاشفه برایش پدیدار شد و دید نوری میان زمین و آسمان را پر کرد و بعد از آن، نور دو قسمت شد و تختی از آسمان به سوی زمین فرود آمد که یک خانم و چهار مرد بر روی آن بودند و خانه از نور جمال مبارکشان منور گردید.

در این وقت، آن خانم مهربان از تخت پایین آمدند و دختر را در آغوش گرفتند و به او فرمودند: غمگین مباش که اندوه و غمت به اتمام رسید. من فاطمه زهرا علیها السلام هستم و این چهار نفر که بر تخت نشسته‌اند پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و همسرم علی مرتضی علیه السلام و دو جگر گوشه‌ام حسن و حسین علیهما السلام می‌باشند که در دنیا حسنم را به زهر جفا شهید می‌کنند و در زمین کربلا سر حسینم را از بدن جدا می‌کنند پس آن بانوی بزرگوار رو به سوی امیر مؤمنان کرده و گفتند: ای علی جان! دست این دختر در راه تو بریده شده است در حق او دعا کن تا از برکت دعای تو سلامتی او باز گردد و به این وسیله

او دیگر از همسرش و پدر همسرش خجالت نکشد.
 وقتی مولای مهربان عالم این سخن حضرت فاطمه علیها السلام را شنید از تخت
 پایین تشریف آورد و دست بلند کرده و در حق دختر دعا کردند و به برکت
 دعای آن مولا دست قطع شده دختر به او بازگشت و به حال اول درآمد. آن گاه
 حضرت زهرا علیها السلام دختر را در آغوش گرفت و او را نوازش فرمود. پس با
 حضرت امیر بر تخت سوار شدند و به سوی آسمان رفتند.

پادشاه که هنوز پشت در منتظر عکس العمل عروس و داماد بود،
 می‌گوید: دیدم مدتی صدایی نمی‌آید از این رو نگران شدم و وارد اتاق
 گردیدم و دیدم عروس روی سجاده بر روی زمین افتاده است. به کنار او
 رفتم و او را صدا کردم. وقتی دختر بلند شد با تعجب دیدم دست او سالم
 شده و گویا هیچ وقت قطع نشده است.

در این هنگام دختر هم که متوجه معجزه مولای دو عالم گردید و
 پاداش یاری امامش را مشاهده کرد به سجده شکر رفت و حمد الهی را به
 جای آورد و آن گاه همه ماجرا را برای پادشاه تعریف کرد. پادشاه به
 شدت خوشحال شد و خدا را بسیار شکر کرد و در حق دختر و پسر دعا
 کرد و از منزل بیرون آمد. ^(۱)

برداشت:

۱. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: ای علی مثل تو (و اهل بیت علیهم السلام) در میان
 امت من مثل سوره «قل هو الله احد» است. هر کس آن سوره را یک بار بخواند
 گویا یک سوّم قرآن را خوانده است و هر کسی که دو بار بخواند مانند آن است
 که دو سوّم قرآن را خوانده است و آن که سه بار بخواند مانند آن کسی است که
 همه قرآن را خوانده است.

کسی که تو را به زبان دوست داشته باشد یک سوّم ایمان را نمایان کرده. و کسی که تو را به زبان و قلبش دوست داشته باشد دو سوّم ایمان را به دست آورده و آن که تو را به دست و خود و قلب و زبانش دوست داشته باشد ایمان او کامل است. قسم به حقّ آن که مرا به راستی به پیامبری برانگیخت اگر اهل زمین تو را همانند اهل آسمان دوست داشته باشند خداوند یکی از آنها را به آتش جهنّم وارد نمی‌کند.

ای علی! جبرئیل از طرف پروردگار عالم به من بشارت داده و فرموده است: ای محمّد! به برادرت علی علیه السلام مژده بده که من اهل ولایت و محبت او را عذاب نمی‌کنم و به دشمنان او رحم نخواهم کرد. ^(۱)

۲. از نشانه‌های ایمان این است که هر کسی با هر توانایی و با وجود هر مشکل و ناامنی به دفاع از امام زمان خویش اقدام نماید.

حکایت سوّم

از علی بن عاصم کوفی نابینا روایت شده است که گفت:

خدمت مولایم امام عسکری علیه السلام رسیدم و به او سلام کردم. آن حضرت سلام مرا جواب داد و فرمود: خوش آمدی ای پسر عاصم! بنشین و استراحت کن؛ گوارایت باد مقامی که خداوند به تو مرحمت فرموده است. ای پسر عاصم! آیا می‌دانی زیر قدم‌های تو چیست؟

عرض کردم: مولای من! زیر قدم خود فرشی را احساس می‌کنم که گسترده‌اند، خداوند صاحب آن را گرامی بدارد.

امام علیه السلام به من فرمود: این پسر عاصم! بدان که تو اکنون بر فرشی قدم نهاده‌ای که بسیاری از پیامبران و رسولان الهی بر آن نشسته‌اند.

عرض کردم ای سرور من! کاش تا زمانی که در دنیا هستم همواره در خدمت شما باشم و هرگز شما را رها نکنم.

سپس با خود گفتم: کاش چشم بینایی داشتم و آن را مشاهده می‌کردم امام علیه السلام که از ضمیر و باطن همه آگاه است به من فرمود: نزدیک بیا وقتی نزدیک رفتم دست مبارک خود را بر دیدگان من کشید و به اذن خداوند فوراً روشن شد و بینا گشتم.

سپس فرمود: این جای پای ما حضرت آدم علیه السلام است و این جای پای هابیل است و به ترتیب جای پای شیث، هود، صالح، ابراهیم، شعیب، موسی، داود، سلیمان، خضر، دانیال، ذی القرنین، عدنان، عبدالمطلب، عبدالله و عبد مناف را به من نشان داد.

سپس فرمود: و این جای پای مبارک خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و این جای پای مبارک امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام است.

علی بن عاصم گوید: خود را بر آن جای قدم‌ها افکندم و آنها را بوسیدم و سپس دست مبارک امام علیه السلام را بوسیدم و عرض کردم: من از این که شما را بادست یاری کنم ضعیف و ناتوانم و جز اظهار دوستی و ولایت نسبت به شما و بیزاری از دشمنان شما و لعنت کردن آنها در تنهایی قدرت ندارم حال من چگونه خواهد بود ای سرور من؟

امام علیه السلام فرمود:

کسی که از یاری ما اهل بیت عاجز باشد و دشمنان ما را در تنهایی‌ها لعنت کند خداوند صدای او را به تمام فرشتگان برساند. پس هر گاه یکی از دشمنان ما را لعنت کند فرشتگان آن را بالا برند و کسی که آنها را لعنت نکند لعنت کنند.

و هر گاه صدای او به فرشتگان رسد برای او طلب آمرزش کنند و بر او درود فرستند و گویند:

خداوندا! بر روح این بنده‌ات که در راه یاری دوستان تو تلاش کرد
درود فرست و اگر توانایی زیادتری داشت و بیشتر می‌توانست یاری کند
حتماً یاری می‌کرد.

در این هنگام از طرف پروردگار ندایی رسد که: ای فرشتگان! من
دعای شما را درباره بنده‌ام اجابت کردم و صدای شما را شنیدم و بر روح
او به همراه ارواح بندگان صالح دیگر درود فرستادم و او را از برگزیدگان
نیکو قرار دادم.

برداشت:

۱. در هر سن و سال و شرایط جسمی و روحی می‌توانیم نسبت به
یاری و نصرت اهل بیت علیهم‌السلام اقدام نماییم.

۲. بیزاری و تنفر از دشمنان ائمه علیهم‌السلام و لعن آنها یکی از مهم‌ترین شرایط
دین و مذهب می‌باشد و همان‌گونه که ملاحظه فرمودید لعن به دشمنان از
جمله شرایط پذیرش دعا و همچنین از نمونه‌های محکم یاری و دفاع از
ائمه علیهم‌السلام می‌باشد.

امام رضا علیه‌السلام فرمودند:

کمال دین در ولایت و دوستی ما و برائت و بیزاری از دشمنان
ماست. (۱)

۳. همچنین برائت از دشمنان ائمه علیهم‌السلام از جمله مهم‌ترین وظایف ما در
دوران غیبت است.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند:

اگر روزی پیش آمد که پیشوا و امام از اهل بیت علیهم‌السلام از چشم شما پنهان
گردید (یعنی به طور ناشناس بین شما زندگی کرد)، آنهایی که دوست داشتی

(و مأمور به محبت آنها بود) دوست بدار و آنهایی که دشمن و مبعوض داشتی دشمن بدار و بر ولایت به موالیان خویش (اهل بیت علیهم‌السلام) ثابت قدم باش و هر صبح و شام (چشم به راه مولا) و منتظر فرج باش. ^(۱)

حکایت چهارم

نقل می‌کنند که مردی در نجف همیشه امیرکبیر را لعنت می‌کرد و عالمی نیز او را از این کار نهی می‌نمود؛ ولی او می‌گفت: مأموران امیرکبیر مالی را از من به زور گرفته‌اند و از این جهت او را لعنت می‌کنم. تا این که روزی این مرد خدمت آن عالم آمد و از امیرکبیر تعریف کرد.

عالم پرسید: چه شد که نظرت عوض شد؟ گفت: دیشب امیرکبیر را در خواب دیدم که در باغی باصفا و سرسبز و بسیار عالی زندگی می‌کند. او مرا صدا کرد و من به او اعتنا نکردم. امیرکبیر گفت: خدا مرا بخشیده تو هنوز حرف داری؟ جلو رفتم و جریان عفو او را پرسیدم. گفت: جهت استحمام به حمام فین کاشان رفتم که مأموران حکومتی یک دفعه به حمام وارد شدند و مرا گرفتند و رگ دستم را بریدند تا خون بدنم بیاید و از دنیا بروم و کسی نداند مرا چگونه کشته‌اند. از دستم مرتب خون می‌آمد. خیلی تشنه شدم. به یاد تشنگی امام حسین علیه‌السلام افتادم. ناگهان خود را در آن عالم دیدم در حالی که امام حسین علیه‌السلام بالای سرم بود.

امام علیه‌السلام فرمود: محمدتقی! من حسینم. می‌دانی چرا بالای سرت آمدم؟
عرض کردم: خیر. فرمود: چون یاد من کردی. آیا می‌دانی چه طور شد یاد من کردی؟
عرض کردم: خیر.

فرمود: به خاطر داری آن شب سردی که دو فرزند مرا از مرگ نجات دادی؟

و سپس فرمودند: من هستم تا تو قبض روح شوی. ترس من تا آخر همراه تو هستم.

آن گاه امیرکبیر گفت: پس از این که جان از بدنم جدا شد دیگر امام علیه السلام را ندیدم. وحشت کردم؛ ولی در موقع شستن جسد، حضرت را دیدم که در کنارم است. دیگر آن حضرت را ندیدم تا این که در قبر، امام حسین علیه السلام را دیدم که این باغ را به من دادند.

و اما جریان آن دو پسر بچه از این قرار است که شبی بسیار سرد در کاخ خوابیده بودم. پاسبان آمد و مرا بیدار کرد و گفت: مردی آمده و می‌گوید: در این نزدیکی گنجی است که باید خود امیرکبیر را بیدار کنی که به او نشان دهم. من از بستر بلند شدم. همراه آن مرد رفتم، در جایی دو پسر بچه سید از سرما می‌لرزیدند. گفت: اینها فرزندان من هستند که دارند از سرما جان می‌دهند. آنها را از مرگ نجات بده.

یکی را خودم بغل کردم و به پاسبان گفتم: دیگری را بغل کند. آنها را به کاخ بردیم. دستور دادم آنها را غذا بدهند و حمام ببرند و لباس بپوشانند و در مدرسه دارالفنون ثبت نام کنند و تا زنده‌اند مخارج آنها را بر خودم واجب دانستم. (۱)

برداشت:

۱. لعن فقط مخصوص دشمنان و ظالمان در حق ائمه علیهم السلام می‌باشد. و باید بسیار مراقب باشیم که حتی در هنگام عصبانیت و ناراحتی هم درباره هیچکدام از دوستان اهل بیت علیهم السلام از لعن استفاده ننمائیم زیرا ما را به

شدت از این کار نهی کرده‌اند و ضرر و زیان آن به خود ما برمی‌گردد.
 امام باقر علیه السلام فرمودند:

همین که لعنت از دهان کسی بیرون آمد مردّد می‌ماند. پس اگر جایی
 (که مورد آن است) پیدا کرد در آن جا قرار می‌گیرد و گرنه به گوینده خود
 برمی‌گردد. (۱)

۲. در روایات فراوانی آمده است که بر میت حرام است جان دهد مگر
 این که معصومین علیهم السلام را مشاهده کند.

۳. وقتی امیرکبیر به خاطر خدمت به دو بچه سید این قدر پاداش
 می‌گیرد و مورد لطف واقع می‌شود، به راستی در خدمت گذاری و یاری
 امام عصر علیه السلام چه ثواب و بهره‌ای وجود دارد؟

۴. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند: من در قیامت برای چهار طایفه
 شفاعت می‌کنم گرچه با گناه اهل دنیا وارد محشر شوند:

آن کسی که ذریه و فرزندان مرا یاری کند، کسی که مال خود را به ذریه
 من در حال تنگدستی ببخشد، کسی که با ذریه و اولاد من با زبان و قلب
 خود دوستی کند و کسی که حاجت فرزندان مرا به هنگام پراکندگی و
 آوارگی آنها برآورده نماید. (۲)

دوست گرامی! تنها کسی که امروز با صدها قسم جلاله می‌توان گفت
 که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و جگر گوشه امیر مؤمنان علیه السلام است امام زمان علیه السلام
 می‌باشد. پس بیاییم هم عهد شویم که دیگر مولای خویش را تنها نگذاریم و
 اگر دست‌هایمان نیز خسته شد، باز از دعا برای ظهور و فرج و سلامتی اش
 دست برنداریم.

۱. اصول کافی با ترجمه، ج ۴، ص ۶۵، ح ۷.

۲. القطره، ج ۱، ص ۹۵.

حکایت پنجم

روایت شده مرد مؤمنی از بزرگان شهر بلخ در بیشتر سال‌ها، به حج می‌رفت و بعد از انجام دادن مناسک حج و زیارت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خدمت سجّاد علیه السلام می‌رسید و سوغات و هدیه‌هایی برای آن حضرت می‌آورد، سوالات دینی خود را از امام علیه السلام می‌پرسید و سپس به شهر خود بر می‌گشت. در بازگشت از یکی از این سفرها، همسرش به او گفت: می‌بینم هر زمان به دیدار امام خود می‌روی سوغات و هدایای زیادی با خودت می‌بری؛ ولی آن حضرت چیزی به تو پاداش نمی‌دهد. مرد بلخی گفت: او پادشاه دنیا و آخرت است و آن چه مردم دارند به برکت اوست و مالکش در حقیقت او می‌باشد زیرا آن حضرت خلیفه و جانشین خدا بر روی زمین و حجت پروردگارش بر بندگان است و او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیشوای ما است و چون گفتار او را شنید از سرزنش او ساکت ماند. پس آن شخص برای سال آینده برای حج آماده شد و قصد منزل شریف امام سجّاد علیه السلام را نمود. وقتی به آن جا رسید اجازه ورود خواست. امام علیه السلام به او اجازه مرحمت فرمود.

مرد بلخی وارد خانه شد و بر آن حضرت سلام کرد و دست مبارکش را بوسید و پس از خوش آمد گویی، امام علیه السلام او را به خوردن غذا با خودش دعوت فرمود و بعد از آن که غذا خوردند امام علیه السلام طشت و ظرفی از آب طلب کرد.

مرد بلخی بلند شد و ظرف آب را به دست گرفت تا بر روی دست‌های امام علیه السلام بریزد. حضرت فرمود:

تو میهمان هستی، چرا می‌خواهی خود را به زحمت اندازی و آب روی دست‌های من بریزی؟

عرض کردم: دوست دارم خدمت کنم.

امام علیه السلام فرمود: حال که چنین است به خدا قسم به تو نشان می‌دهم آن چه را که خشنودت کند و چشمانت را روشن گرداند.

آن گاه آب را روی دست‌های مبارک امام علیه السلام ریخت تا یک سوّم طشت را آب گرفت و امام به آن مرد فرمود:

چه چیزی در میان طشت است؟ عرض کرد: آب است.

فرمود: یا قوت سرخ است، دوباره نگاه کن.

وقتی نگاه کرد دید آب‌ها به قدرت پروردگار، یا قوت سرخ شده است.

سپس امام علیه السلام فرمود: آب بریز.

مرد بلخی آب ریخت تا دو سوّم طشت پر از آب شد. امام علیه السلام به او فرمود:

در میان طشت چیست؟ عرض کرد: آب است.

فرمود: نگاه کن، زمرد سبز است. وقتی نگاه کرد دید زمرد سبز

است.

سپس امام علیه السلام به او فرمود: باز هم آب بریز، بلخی آب را روی دست‌های

مبارک آن حضرت ریخت تا آن که طشت پر شد.

امام علیه السلام به او فرمود: در میان طشت چیست؟ عرض کرد: آب است.

فرمود: بلکه در سفید است. وقتی آن مرد نگاه کرد دید در سفید است و طشت

از سه نوع جواهر یعنی درّ، یا قوت و زمرد پرگشته است، خیلی تعجب کرد و

خود را روی قدم‌های آن حضرت انداخت و آنها را بوسید. بعد امام علیه السلام

فرمود:

ای پیرمرد! نزد ما چیزی نمی‌باشد که هدایای تو را جبران کند، همین

جواهرات را در مقابل آن هدایا از ما بپذیر و نزد همسرت از طرف ما

عذرخواهی کن که او ما را سرزنش کرده و رفتار ما را نپسندیده است.

مرد سر از خجالت به زیر انداخت و عرض کرد: ای سرور من! چه

کسی گفتار همسرم را به شما خبر داده است؟ شکی ندارم که شما خانواده

رسالت هستید .

سپس مرد بلخی با امام علیه السلام وداع کرد و جواهرات را به همراه خود برای همسرش برد. وقتی که به شهر و دیار خود رسید و به خانه‌اش وارد شد جریان سفر را برای همسرش تعریف کرد. زن سجده شکر به جای آورد و شوهرش را به خدای بزرگ قسم داد که او را در سفر آینده با خود خدمت امام علیه السلام ببرد. وقتی زمان حج فرا رسید و مردم بلخ مقدمات سفر را فراهم کردند آن مرد، طبق وعده‌ای که به همسرش داده بود او را به همراه خود برد. زن در بین راه بیمار شد و نزدیک مدینه که رسید از دنیا رفت. شوهرش گریه کنان خدمت امام علیه السلام رسید و آن حضرت را از وفات زن خبر کرد. امام علیه السلام فوراً برخاست و دو رکعت نماز خواند و بعد از نماز دعا کرد و با خدا به راز و نیاز پرداخت.

سپس رو به من کرد و فرمود: نزد همسرت برگرد خداوند او را به قدرت و حکمتش زنده گردانید. و اوست که استخوان‌های خاکستر شده را دوباره روح می‌دهد و زنده می‌گرداند. مرد بلخی بی درنگ برخاست و با عجله رفت. همین که به منزلگاهش رسید همسرش را دید که صحیح و سالم نشسته است. به او گفت: چگونه به این جهان برگشتی و خداوند تو را زنده کرد؟

گفت: به خدا قسم فرشته مأمور مرگ به سراغ من آمد و روح مرا از بدن خارج کرد و در اختیار گرفت. خواست که آن را بالا ببرد ناگهان شخصی با این اوصاف ظاهر گشت و شروع کرد به شمردن خصوصیات آن حضرت و شوهرش می‌گفت: بلی! این اوصاف و ویژگی‌های مولا و سرورم علی بن الحسین علیه السلام است.

زن در ادامه گفت: همین که عزرائیل او را دید خود را روی قدم‌های آن بزرگوار انداخت و آنها را بوسه زد و عرض کرد:

درود بر شما ای حجت خداوند بر روی زمین! سلام بر شما ای زینت عبادت کنندگان! آن حضرت سلام عزرائیل را پاسخ داد و فرمود: ای فرشته مرگ! روح این زن را به بدنش برگردان زیرا او قصد زیارت ما را نموده است و من از خدا درخواست نمودم که او را سی سال دیگر باقی بدارد و به او زندگی پاکي همراه با صفا و معنویت به خاطر آمدنش به زیارت ما مرحمت فرماید.

آن فرشته عرض کرد: ای ولی خدا! فرمانت را بر دیدگانم می‌پذیرم و اطاعت می‌کنم. سپس روح مرا به بدنم برگرداند، و آن گاه دیدم فرشته مرگ دست امام علیه السلام را بوسید و از نزد من خارج شد.

مرد بلخی دست همسرش را گرفت و هر دو به راه افتادند تا خدمت امام علیه السلام رسیدند، آن حضرت در میان اصحاب نشسته بودند همین که چشم زن به جمال آن سرور افتاد خود را به روی قدم های مبارکش انداخت و گفت: به خدا قسم! این آقا و مولای من است، این همان آقای است که خداوند به برکت دعای او مرا زنده گردانید.

بعد از آن باقی مانده عمر خود را تا هنگام مرگ در جوار رحمت امام علیه السلام به سر بردند و او را رها نکردند تا از دنیا رفتند. ^(۱)

برداشت:

۱. همان گونه که ملاحظه فرمودید همسر آن مرد وقتی با مقام والای امام زمانش آشنا شد، دست از مخالفت برداشت و برای همیشه به سوی امامش هجرت کرد. از این رو اگر ما هم بتوانیم اطرافیان و جامعه را با مقام ولا و صفات بی نظیر پدر مهربانمان امام زمان علیه السلام آشنا کنیم به طور حتم مردم هر لحظه انتظار ظهورش را می‌کشند و برای آن بزرگوار دلتنگ و بی قرار

می‌شوند.

۲. کوچک‌ترین خدمت و یاری ما در حقّ امام زمان علیه السلام از سوی آن بزرگوار بی‌نتیجه نخواهد ماند. پس چه خوب است همه ما با تمام توان مالی، جانی، قلمی و قدمی در جهت خدمت به آن بزرگوار که بهترین توبه و بالاترین عبادت می‌باشد قدم برداریم.

۳. توفیق خدمت‌گزاری به امام زمان علیه السلام آرزوی تمام انبیا و اولیا بوده است که امروز نصیب ما شده است و ما باید به بهترین نحو از این فرصت و لطف الهی استفاده کنیم. همان‌گونه که جان عالم و سرور جهانیان امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

اگر حضرتش (حضرت مهدی را علیه السلام) درک کنم در تمام عمر خویش، او را خدمت نموده و یاری می‌نمایم.^(۱)

حکایت ششم

شخصی به نام مأمون رقی نقل کرده است که:

من در خدمت مولا و سرورم امام صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شد و سلام کرد و نشست. سپس رو به امام علیه السلام نمود و عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا! شمار ژوف و مهربان هستید، شما امام هستید چرا از حق خود دفاع نمی‌کنید با این که بیش از صد هزار شیعه شمشیر زن دارید.

فرمود: بنشین ای خراسانی! خداوند حق تو را رعایت نماید.

سپس امام علیه السلام به کنیزی به نام «حنیفه» فرمود: تنور را روشن کن. او هم تنور را روشن کرد و تنور یک تکه آتش گردید به طوری که

قسمت بالای تنور از شدت حرارت آتش سفید شد.
 آن گاه امام علیه السلام رو به آن مرد خراسانی کرد و فرمود:
 ای خراسانی! برخیز و وارد تنور شو.
 خراسانی گفت: آقای من! ای فرزند رسول خدا! مرا به آتش مسوزان،
 از جرم من درگذر! خداوند از تو بگذرد.
 حضرت فرمود: تو را عفو نمودم.
 در این هنگام هارون مکی در حالی که کفش‌هایش را در دست داشت
 وارد شد و عرض کرد: سلام بر شما ای فرزند رسول خدا!
 امام علیه السلام به او فرمودند:
 کفش‌هایت را بیانداز و برو داخل تنور بنشین!
 او کفش‌هایش را انداخت و داخل تنور نشست.
 امام صادق علیه السلام شروع کرد با خراسانی صحبت نمودن، حضرت چنان از
 جریان‌های خراسان با او صحبت می‌کرد گویا این که در خراسان بوده‌اند.
 سپس رو به خراسانی کرده و فرمودند:
 ای خراسانی! برخیز و ببین در تنور چه خبر است؟!
 خراسانی گوید: برخاستم و به طرف تنور رفتم، دیدم آن شخص چهار
 زانو در تنور نشسته است. آن گاه از تنور خارج شد و بر ما سلام کرد.
 امام صادق علیه السلام رو به خراسانی کرد و فرمود:
 در خراسان چند نفر همانند او پیدا می‌شود؟
 عرض کرد: به خدا سوگند! حتی یک نفر هم پیدا نمی‌شود.
 امام صادق علیه السلام فرمودند: نه به خدا! حتی یک نفر هم نیست.
 آن گاه فرمودند: بدان که ما در زمانی که پنج یاور نداشته باشیم، قیام

نمی‌کنیم. ما خودمان وقت مناسب را بهتر می‌دانیم. (۱)

برداشت:

دوست گرامی! اکنون نزدیک به هزار و دویست سال است که پدر مهربان و غریبمان حضرت مهدی علیه السلام به طور ناشناس در بین ما زندگی می‌کند.

آیا می‌دانید اگر در این ۱۲ قرن، تنها ۳۱۳ یاور و پشتیبان همچون هارون مکی مطیع و خدمتگزار، برای آن حضرت پیدا می‌شد آن بزرگوار قیام جهانی خویش را آغاز می‌نمود؟ امام کاظم علیه السلام خطاب به یکی از یاران خود فرمودند:

ای پسر بُکَیْر! من به تو سخنی را می‌گویم که پدران من نیز پیش از من آن را بر زبان آورده‌اند. و آن این که اگر در میان شما به تعداد کسانی که در جنگ بدر (سیصد و سیزده نفر با پیامبر) بودند (یاران مخلص) وجود داشت، قیام‌کننده‌ی ما (اهل بیت یعنی امام زمان علیه السلام) ظهور می‌کرد. (۲)
مگر شرط این که ما هم بتوانیم جزو یاران حضرتش باشیم چیزی جز اطاعت و ادب و فرمانبرداری است؟ پس چرانشسته‌ایم؟...

حکایت هفتم

در کتاب تفسیر فرات از برید بن معاویه عجللی و ابراهیم احمری نقل شده است که گفتند: محضر امام باقر علیه السلام شرفیاب شدیم و زیاد نزد آن حضرت حضور داشت.

۱. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۲۳ ح ۱۷۲.

۲. در انتظار موعود، ص ۴۴.

امام علیه السلام به او فرمود:

ای زیاد! چه شده است می بینم پاهایت ترکیدگی و شکاف برداشته است؟
 عرض کرد: با شتر ضعیف و لاغری که دارم این راه را پیموده‌ام. او از
 حمل من عاجز بود و گاهی پیاده می شدم و او را به راه رفتن وامی داشتم و
 چیزی جز دوستی شما و اشتیاق دیدار شما مرا بر این کار مجبور نمی کرد.
 پس سرش را به پایین انداخت و بعد از مدتی عرض کرد: فدای شما
 گردم؛ گاهی که تنها هستم (یا با خودم خلوت می کنم) شیطان به سراغ من
 می آید معصیت‌ها و گناهان گذشته‌ام را به یاد من می آورد و آن قدر
 وسوسه می کند که مرا به یأس و ناامیدی بکشاند. آن گاه دوستی خود را با
 شما و ارتباط و دلبستگی‌ام را به شما به خاطر می آورم (و قلبم آرام
 می گیرد و امیدوار می شوم).

امام باقر علیه السلام فرمود:

ای زیاد! آیا دین چیزی جز دوستی و دشمنی است؟
 پس سه آیه از قرآن را تلاوت فرمود که گویا آنها را در کف دست
 داشت. (یعنی بدون این که تأمل کند و فکر نماید قرائت فرمود):
 ۱. خداوند ایمان را محبوب شما گردانید و آن را در دل‌های شما زیبا
 جلوه داد. ^(۱)

۲. کسانی را که به سوی ایشان هجرت می کنند، دوست می دارند. ^(۲)

۳. اگر خدا را دوست دارید از دستورات من پیروی کنید تا خدا شما را

دوست بدارد و گناهان شما را بیامرزد و او آمرزنده مهربان است. ^(۳)

آن گاه فرمود: مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: ای

۱. سوره حجرات، آیه ۷.

۲. سوره حشر، آیه ۹.

۳. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

رسول خدا! من روزه داران را دوست دارم و خودم روزه نمی‌گیرم، و من نمازگزاران را دوست دارم و خود نماز نمی‌خوانم و آنها را که بذل و بخشش می‌کنند و صدقه می‌دهند دوست دارم ولی خودم احسان و بخشش نمی‌کنم. پیامبر فرمود: تو با کسانی هستی که آنها را دوست داری، و آن چه را بجای آوردی به تو پاداش می‌دهند، آیا خشنود نمی‌شوید وقتی حادثه و حشتناک آسمانی پدید آید و هر گروهی به پناهندگان خود رو آورد و ما ب رسول خدا پناهنده شویم و شما در آن هنگام به ما پناهنده شوید. (۱)

برداشت:

محبت معجزه‌ای است که هر دل سختی را نرم می‌کند. و البته این معجزه نشانه‌های مهمی نیز دارد. یک محب همواره از محبوب خود سخن می‌گوید و نام او را می‌برد و به یاد اوست و برایش دعا می‌کند و فقط از او می‌نویسد و با ذکر او شاد می‌شود. خود را آنطور تربیت می‌کند که محبوبش دوست دارد و کارهایی را انجام می‌دهد که باعث نزدیکی به محبوبش می‌شود. به راستی اکنون که خدا از لطفش محبت امام زمان را در سینه ما قرار داد، ما چه قدر رسم محبت را به جامی آوریم؟

بخش سوم ادب ریشه انتظار

حکایت اول

یکی از حکایت‌های زیبا و عبرت‌آموز داستان دفن یکی از یاران پیامبر ﷺ به نام سعد بن معاذ می‌باشد. سعد از چنان مقام و منزلتی برخوردار بود که امام صادق علیه السلام فرمودند: آن که سعد (بن معاذ) از دنیا رفت، هفتاد هزار فرشته او را تشییع نمودند. ^(۱) اما با وجود این همه مقام سعد در قبر دچار فشار قبر شد.

اما علت فشار قبر و ماجرای تشییع پیکر او در داستانی بسیار زیبا از سوی امام صادق علیه السلام این گونه بیان شده است که فرمودند: وقتی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خبر رسید که سعد بن معاذ از دنیا رفته است، حضرت با جمعی از اصحاب که در محضرش بودند، برخاسته و به خانه او رفتند و امر نمودند که پیکر او را غسل دهند، در حالی که خود حضرت در آستانه در ایستاده بودند و چون از حنوط و کفن او فارغ شدند و پیکر او را بر تابوت گذاشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون ردا و با پای برهنه - به شکل صاحبان عزا - جنازه او را تشییع نمودند و گاهی طرف راست تابوت و گاهی هم سمت چپ آن را به دوش مبارک می‌گرفتند. تا آن که تابوت را برای دفن کنار قبر به زمین گذاشتند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با دست مبارک خود لحد بر او چیدند و می‌فرمودند: سنگ به من دهید، گل به من دهید، و

فاصله میان سنگ‌ها و آجرها را اصلاح می‌نمودند و هنگامی که از دفن فارغ شدند، بر مزار او خاک ریختند تا این که قبرش صاف و مسطح شد. آن گاه فرمودند: من می‌دانم به زودی قبر خراب می‌شود و کهنگی به سراغش می‌آید؛ ولی خدا دوست دارد بنده‌ای را که وقتی کاری انجام می‌دهد محکم و استوار انجام دهد.

در این هنگام مادر سعد (که شاهد این همه لطف و مرحمت از ناحیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به پسرش سعد بود گفت: پسرم! بهشت گوارایت باد. حضرت فرمودند: مادر سعد! آرام بگیر و این چنین بر پروردگارت به حتم و یقین سخن مگو همانا فشاری - سخت از قبر - به سعد رسید.

پیامبر صلی الله علیه و آله مراجعت نمودند: اصحاب هم برگشتند، عرض کردند: یا رسول الله! امروز شاهد بودیم که شما در مراسم دفن سعد کارهایی انجام دادید که در مراسم دفن دیگران از شما ندیده بودیم. دیدیم که شما بدون رداء - و با پای برهنه - جنازه او را تشییع نمودید. فرمودند: همانا فرشتگان با چنین ظاهر و شکلی به تشییع جنازه او آمده بودند. گفتند: شاهد بودیم شما گاهی طرف راست و گاهی طرف چپ تابوت او را می‌گرفتید. فرمودند: دست من در دست جبرئیل بود. هر جا را او می‌گرفت من هم می‌گرفتم. گفتند: دیدیم امر نمودید پیکرش را غسل دادند و بر جنازه‌اش نماز خواندید و او را به دست خود به خاک سپردید - با این همه لطف و عنایت که به او نمودید - سپس فرمودید: به راستی فشار قبر به سراغ سعد آمد و گرفتار فشار قبر و شکنجه گور شد.

فرمودند: آری، همانا سعد با خانواده‌اش - زن و فرزندان - بد اخلاقی داشت. (۱)

برداشت:

خوش اخلاقی و دوری از رفتار ناپسند به قدری مهم است که در احادیث از آن به عنوان یکی از مهم‌ترین نشانه‌های منتظران امام زمان علیه السلام یاد شده است.

همان طور که امام معصوم فرمودند:

هر کس مشتاق است که از یاران قائم ما باشد. باید منتظر ظهور او باشد و پرهیزکاری را سرلوحه کار خود قرار دهد و دارای اخلاق نیکو باشد و بدین گونه انتظار آن روز را کشد. ^(۱)

اکنون به راستی شما چه قدر با اخلاق خوب و مهربانی با خانواده و دوستان به امر ظهور امام عصر علیه السلام کمک می‌کنید؟

حکایت دوم

در روایت آمده است که ابراهیم شتربان از علی بن یقظین که وزیر دربار بود اجازه ملاقات خواست و او اجازه‌اش نداد، در همان سالی که برای انجام حج سفر کرده بود، در مدینه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اجازه ملاقات خواست. امام علیه السلام به او اجازه نداد. فردای آن روز وقتی علی بن یقظین آن حضرت را دید به ایشان عرض کرد:

ای سرور من! از من چه گناهی سرزده است که مرا از دیدار خود محروم کردید؟ فرمود: تو را راه ندادم زیرا برادرت ابراهیم شتربان را راه ندادی و خداوند حج تو را قبول نمی‌کند تا این او که تو را بیخشد.

عرض کردم: ای سرور و مولای من! ابراهیم، حمّال در کوفه است و من در مدینه و اکنون به او دسترسی ندارم.

فرمود: هنگامی که شب فرارسید بدون این که کسی از اطرافیان و

غلامانت بفهمد کنار بقیع برو و در آن جا اسبی زین کرده آماده است آن را سوار شو، تو را به مقصد می‌رساند.

او طبق فرمان امام علیه السلام در تاریکی شب کنار بقیع رفت و اسبی را که آماده بود سوار شد برای مدت کوتاهی او را درب کنار خانه ابراهیم حمال بر زمین نهاد. در را کوبید و گفت: من علی بن یقظین هستم. ابراهیم از داخل خانه صدا زد: علی بن یقظین درب خانه من چه می‌کند؟ گفت: فلانی کار بزرگی مرا به این جا کشانیده است. اجازه بده وارد شوم، وقتی به درون خانه رفت به او گفت: ای ابراهیم! مولایم از پذیرفتن من خودداری کرده است تا این که تو مرا ببخشی.

ابراهیم گفت: خداوند تو را ببخشد.

علی بن یقظین او را قسم داد پای خود را بر صورت من بگذار، ابراهیم حیا کرد و از این کار خودداری نمود، دوباره او را قسم داد و اصرار کرد. ابراهیم پایش را بر صورت علی بن یقظین نهاد و او می‌گفت: خدایا! تو شاهد باش. سپس از خانه او خارج گردید و سوار بر اسب شد و برگشت و همان شب او را در مدینه به سرای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسانید و چون اجازه ورود طلبید امام علیه السلام فوراً او را راه دادند و به خدمت پذیرفتند.

برداشت:

همان طور که ملاحظه فرمودید رعایت ادب و احترام و تواضع در مقابل شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام یکی از مهم‌ترین دلایل قرب و نزدیکی به ساحت مقدس آن بزرگواران است. حتی کوچک‌ترین تهمت، غیبت، ناسزا و بی‌احترامی نسبت به شیعیان باعث رنجش خاطر امام زمان علیه السلام می‌شود و چه بسا یکی از مهم‌ترین دلایل دوری از امام زمان و نارضایتی آن پدر مهربان شکستن حرمت مؤمن و دوستان آن حضرت باشد. عبدالؤمن انصاری گوید: نزد مولا و آقای خود رفتن و محمد بن عبد

الله بن محمد جعفری نزد آن حضرت بود و من به او لبخند زدم.

امام علیه السلام فرمود: دوستش داری؟

عرض کردم: آری و دوستش ندارم جز به خاطر شما. فرمود: او برادر

مؤمن تو است برادر مادری و پدری.

ملعون است کسی که با برادرش حيله گری کند. ملعون است کسی که

خیرخواه برادرش نباشد. ملعون است آن که در برابر روی برادرش ببندد.

ملعون است کسی که غیبت برادر خود را نماید. ^(۱)

بخش چهارم رسم فراق

حکایت اول

در حکایتی بسیار زیبا نقل شده است که وقتی پیامبر ﷺ به مدینه هجرت کرد و مسجدی را در آن جا ساخت، در کنار مسجد درخت خرمايي خشک و قدیمی بود و هر وقت که آن بزرگوار خطبه می خواند به آن درخت تکیه می دادند. به مرور زمان که بر تعداد مسلمان‌ها اضافه می شد، برای این که همه مردم بتوانند پیامبر ﷺ را ببینند مردی پیشنهاد کرد تا منبری درست کنند و پیامبر ﷺ هنگام سخنرانی بر روی آن بنشینند. آن حضرت هم پیشنهاد آن مرد را قبول کردند.

خیلی زود برای رسول خدا ﷺ منبری را ساختند که دارای دو پایه و عرشه بود. اولین باری که پیامبر ﷺ بر روی منبر نشست، آن درخت خرما مثل مادری که فرزندش مرده باشد شروع به ناله و شیون کرد. آن گاه رسول خدا ﷺ از منبر پایین آمدند و درخت را نوازش کردند تا ساکت شد. پس حضرت فرمود: اگر من آن درخت را در آغوش نمی گرفتم و نوازش نمی کردم تا قیامت ناله می کرد. (۱)

برداشت:

به نظر شما، وقتی یک درخت پیر و کهنه به خاطر دوری پیامبر ﷺ این گونه ناله سر می دهد حال مادر فراق پدر عزیز و مولای غریبان امام زمان ﷺ چگونه باید باشد؟

اگر شب و روز اشک بریزیم چه ملامت که ما از عزیزان خود دوریم. اگر صدای گریه و شیونمان به همه عالم برسد چه گلایه‌ای که ما از پدرمان دور افتاده‌ایم. و اگر در دفاع از این قطب عالم به پا خیزیم چه هراسی که دست خدا و حجت خدا تکیه‌گاه ماست و این شور و حال غم بار را امام رضا علیه السلام این گونه وصف کرده‌اند:

چه بسیار زنان و مردان مؤمن که متأسف و حیران و محزونند در زمانی که آب رونده و جاری (ماء معین) را گم کنند یعنی حضرت حجّت امام زمان علیه السلام را. ^(۱)

و در دعای ندبه است که:

چه سخت است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی (و به طور ناشناس در بین ما زندگی نمایی) و از تو نه آوازی بشنوم و نه رازی. جانم فدای تو، غایبی که از ما کناره نداری. جانم فدای تو، آن دور شده که از ما دوری نگرفتی.

جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاقی و آرزومندی - از مرد و زن - که تو را یاد آورند و ناله کنند.

گران است بر من، که بر تو بگریم، ولی خلق از تو دست کشیده باشند.

حکایت دوم

سعید بن مسیب می‌گوید: زمانی مردم دچار قحطی و خشکسالی شدند. بنا شد در بیرون از شهر برای نزول باران دعا کنند. غلام سیاهی را دیدم که جدای از مردم به روی تپه‌ای مشغول دعا و راز و نیاز بود. هنوز دعایش تمام نشده بود ابرها در آسمان پدیدار شدند. شکر خدا را به جا آورد و حرکت کرد. آن چنان بارانی آمد که نزدیک بود مردم را غرق کند.

۱. مکالمات المکارم، ج ۲، باب ۸، امر ۸، ح ۱۲۶۹، ص ۱۶۶.

او را تعقیب کردم، دیدم وارد خانه امام سجاد شد. خدمت آن حضرت رسیدم. عرضه داشتم: آقای من! غلامی در منزل شماست که اگر اجازه بدهید می‌خواهم از شما خریداری کنم. آقا فرمود: چرا به تو نبخشم؟ (و این از کرامت آن سرور بود) آن‌گاه حضرت دستور داد غلامان را حاضر کردند. هر چه نگاه کردم آن غلام را ندیدم. عرض کردم: آقا جان! آن غلامی که من می‌خواستم این جا نیست. آیا غلام دیگری هم دارید؟ فرمود: آری؛ فقط غلام سیاهی باقی مانده است. امر فرمود او را آوردند. عرض کردم: همین را می‌خواهم. گم‌شده من همین است. امام علیه السلام به او فرمود: ای غلام! سعید بن مسیب تو را خریداری کرده است. پس با او برو. غلام سیاه به گریه افتاد. رو به من کرد و گفت:

«از من چه می‌خواهی؟ چرا می‌خواهی بین من و مولایم جدایی بیندازی؟»

آن چه در بیرون شهر دیده بودم برایش نقل کردم تا این را گفتم، دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! این یک رازی میان من و تو بود، حال که فاش شد مرگ مرا برسان، آقا امام سجاد علیه السلام گریه کردند.

همه حاضران نیز به گریه افتادند. من هم با گریه خارج شدم. همین که به منزل رسید قاصد حضرت آمد پیغام آورد. اگر می‌خواهی در تشییع جنازه آن غلام شرکت کنی بیا! ^(۱)

برداشت:

این غلام سیاه وقتی احساس کرد از امامش جدا خواهد شد، مرگ خود را از خداوند طلب کرد. ما را چه شده است که از امام خود دور افتاده‌ایم و سرمست و دلخوش به این زندگی دنیا هستیم؟

بخش پنجم دعا برای فرج کلید حلّ مشکل‌ها

حکایت اوّل

از گروهی از اهل اصفهان نقل شده که گفتند:

در اصفهان شخصی به نام عبدالرحمان بود که مذهب شیعه داشت. از او پرسیدند چه چیز باعث شد که مذهب شیعه را اختیار کردی و امامت حضرت هادی علیه السلام را پذیرفتی؟

گفت: کرامتی را از او مشاهده کردم که بر من لازم شد به امامت او اعتراف کنم و قضیه‌اش این است که:

من گرفتار فقر و ناداری بودم؛ ولی زبان قوی و جرأت زیادی داشتم. در یکی از سال‌ها اهل اصفهان مرا با گروه دیگری برای شکایت و دادخواهی به نزد متوکل فرستادند.

روزی بر در کاخ متوکل بودم که ناگهان دستور احضار حضرت هادی علیه السلام صادر شد. به بعضی از حاضرین گفتم! شخصی که متوکل دستور احضار او را صادر کرده چه کسی است؟

گفتند: یکی از علویین و فرزندان علی علیه السلام است که رافضی‌ها (شیعیان) او را امام می‌دانند و ممکن است متوکل او را طلبیده تا به قتل برساند.

با خودم گفتم: از این جا حرکت نمی‌کنم و می‌مانم تا او را مشاهده کنم و ببینم چگونه شخصی است. مدتی که گذشت دیدم او را در حالی که بر اسبی سوار شده و مردم دو طرف ایستاده به او نگاه می‌کنند و به طرف ما

می‌آید، همین که چشمم به آن بزرگوار افتاد محبت و دوستی او در قلب من جای گرفت و در دل برایش دعا کردم که خداوند شرّ متوکل را از او دور سازد. او در میان مردم عبور می‌کرد و سر را پایین انداخته و به یال اسبش نگاه می‌کرد و به چپ و راست نمی‌نگریست. همین که در مقابل من قرار گرفت رو به من کرد و فرمود: خداوند دعایت را اجابت فرمود و عمر طولانی و مال و فرزند زیاد برایت مقدر نمود. از هیبت گفتار او به لرزه درآمدم و در میان رفقایم بر زمین افتادم، آنها از من پرسیدند: چه شد و چه اتفاقی افتاد؟ گفتم: خیر است و قضیه را از آنها پنهان کردم.

وقتی به اصفهان برگشتم خداوند به دعای آن بزرگوار درهای رحمت خود را بر من گشود و مال و ثروت زیادی نصیب من گردانید به طوری که امروز موجودی من در خانه معادل هزار هزار درهم است. غیر از اموالی که در خارج خانه دارم و خداوند ده فرزند به من روزی کرده است و از عمرم تا کنون هفتاد و چند سال می‌گذرد و من به امامت این بزرگوار که از ضمیر و باطن من خبر داد و خداوند دعای او را درباره من اجابت فرمود اقرار می‌کنم.^(۱)

برداشت:

- ۱- امام علیه السلام به نیت و درون هر کس آگاه است همان گونه که عبدالرحمان در دلش برای آن حضرت دعا کرده بود و آن بزرگوار به آن خبر داد.
- ۲- وقتی ما برای امام زمان علیه السلام دعا می‌کنیم آن بزرگوار نیز برای ما دعا می‌کند و دعای آن حضرت مستجاب است و باعث خیر و سعادت می‌شود.
- ۳- عبدالرحمان با دعا در حق امام هادی علیه السلام که امام زمانش بود دارای مال و فرزند و دنیا و آخرت گردید. پس خوشابه حال کسانی که در این زمان در هر

نماز و قنوت و سجده و هر حالتی برای مولا و امام زمان خود حضرت مهدی علیه السلام دعا می‌کنند و به واسطه آن پاداش عظیمی در دنیا و آخرت به دست می‌آورند و اگر صلاح آنها باشد به واسطه دعا برای آن حضرت به حاجات قلبی خود می‌رسند.

همچنین برخی از آثار دعا برای امام زمان علیه السلام که از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم السلام وارد شده از این قرار است که:

۱- جلب شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله.

۲- مایه استجاب دعا.

۳- وسعت روزی.

۴- وسیله دیدار آن حضرت.

۵- طولانی شدن عمر.

۶- پاداش نیکی به پدر و مادر.

و....

حکایت دوم

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: جبرئیل امین بر حضرت یعقوب علیه السلام وارد شد و گفت: آیا نمی‌خواهی دعایی به تو بیاموزم که خدا دیدگانت را روشن و بینا کند و دو فرزندت (یوسف و بینامین) را به تو بازگرداند؟
فرمود: بگو که تاب و توانم ربوده شد.

جبرئیل عرضه داشت:

ای یعقوب! این دعا همان دعایی است که پدرت آدم علیه السلام وقتی خدا را به آن سوگند داد خداوند از تقصیرات او درگذشت. این همان دعایی است که حضرت نوح علیه السلام را از غرق شدن حفظ کرد. این دعایی است که به وسیله آن آتش بر خلیل خدا ابراهیم علیه السلام سرد و سلامت شد.

یعقوب گفت: ای جبرئیل! کاسه صبرم لبریز شد، بگو آن دعا چیست؟
جبرئیل گفت: بگو:

« يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَى وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ أَنْ تَأْتِنِي
يُوسُفَ وَبَنِيَامِينَ جَمِيعاً وَتَرُدَّ عَيْنِي. »

(خدا را به پنج تن قسم داد) هنوز دعای یعقوب به اتمام نرسیده بود که
خبر زنده بودن یوسف و بنیامین را به او دادند و دیدگان یعقوب بینا شد!
اکنون زمانی است که ما به فراق یوسف عَلَيْهِ السَّلَام گرفتار شده‌ایم. خوشا به
حال کسانی که یعقوب وار بر غربتش و فراقش گریه کنند و بی وجود مبارکش
دنیا برایشان تیره و تار باشد؟ و در هر نماز و قنوت خدا را به حق پنج تن قسم
دهد و فرج مولا را بخواهد. ^(۱)

بخش ششم

اعتقاد و شناخت امام عصر علیه السلام

تنها راه خوشبختی و نجات از دام گمراهان

حکایت اول

شخصی به نام علی بن حسن بن سابور گوید:

سالی در سامراء در زمان امامت امام حسن عسکری علیه السلام خشکسالی شد. خلیفه به وزیر و اهل کشور دستور داد تا برای نماز استسقا (طلب باران) به بیرون شهر بروند. مردم سه روز پشت سر هم برای نماز استسقا رفتند و دعا کردند؛ ولی باران نبارید. روز چهارم جاثلیق به همراه مسیحیان و عده‌ای از راهبان به سوی صحرا رفتند، در میان آنان راهبی بود. همین که او دست بر دعا برداشت بارش باران از آسمان شروع شد. وی روز دیگر نیز برای دعا به صحرا رفت، باز هم باران از آسمان شروع شد، وقتی مردم این صحنه را دیدند، به شک و تردید افتادند و از این امر در شگفت شده و به دین مسیحیت متمایل شدند.

(این قضیه به خلیفه رسید) وی ناگزیر و از روی اجبار از امام حسن عسکری علیه السلام که در آن موقع در زندان بود!! یاری طلبید، او مأموری را به نزد حضرتش فرستاد و آن حضرت را از زندان آزاد کرده و گفت: امت جدت را دریاب که هلاک شدند.

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

من فردا بیرون می‌روم و ان شاء الله شک و تردید را از بین می‌برم.
روز سوم، جاثلیق به همراه راهبان به سوی صحرا رفتند. امام حسن

عسکری علیه السلام نیز به همراه عده‌ای از یارانش به صحرا رفتند، وقتی حضرت چشمش به راهب افتاد و دید که دستش را برای دعا بلند کرده است، به یکی از غلامانش دستور داد تا دست راست او را نگهدارد و آن چه میان انگشتانش است، بگیرد.

غلام طبق فرمایش امام علیه السلام دست او را نگهداشت و از میان دو انگشت سبابه‌اش استخوانی را گرفت.

امام علیه السلام آن را گرفت، پس به راهب فرمود: اکنون دعا کن و طلب باران نما! راهب شروع به دعا کرد، آسمان ابری بود؛ ولی ابرها پراکنده شده و آفتاب درخشان آشکار گشت.

خلیفه از امام پرسید: ای ابا محمد! این استخوان چیست؟ حضرت فرمود:

این شخص از کنار قبر یکی از پیامبران عبور نموده و این استخوان را از قبر آن پیامبر به دست آورده و استخوان هیچ پیامبری در پیشگاه خدا ظاهر نمی‌شود مگر آن که به زودی از آسمان باران می‌بارد.^(۱)

برداشت:

۱- یکی از مهم‌ترین روش‌هایی که همواره شیادان و منحرفین برای به دام انداختن مردم عوام و ساده لوح از آن استفاده می‌کنند، نشان دادن کرامت‌هایی است که هیچ‌گونه ریشه‌ای در کلام و روش ائمه معصومین علیهم السلام ندارد. بلکه آنها معمولاً از طریق قدرت روح یا شیاطین و یا از راه سحر و جادو به آن دست پیدا کرده‌اند.

متأسفانه برخی افراد نیز به محض دیدن این گونه اشخاص به سرعت جذب آنها شده و به مریدانی مطیع تبدیل می‌شوند و در این مرحله است

که شیادان بی‌دین هرگونه سوء استفاده اخلاقی، دینی، مالی، جنسی را از مریدانشان می‌نمایند و آنها را از مسیر مستقیم امام زمان علیه السلام دور نموده و به سوی خرافات و ناکجا آباد می‌کشانند.

۲- هرگونه معجزه کرامات الهی مخصوص و ویژه حجّت خدا می‌باشد و ما باید فقط چشم امیدمان به دستان کریم حضرت مهدی علیه السلام باشد و بر ما واجب است که امام زمان علیه السلام را از طریق احادیث و روایات بشناسیم تا مبادا گرفتار دام‌های شیاطین گردیم.

زاره گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: امامت را بشناس، زیرا هرگاه که امامت را شناختی تقدیم یا تأخیر این امر (ظهور امام زمان علیه السلام) زیانت ندهد. (یعنی از گمراهی و فتنه‌ها در امان خواهی بود).^(۱)

حکایت دوم

گروهی از مردم نیشابور با هم مشورت کردند و محمد بن علی نیشابوری را انتخاب کردند و سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و مقداری پارچه در اختیار او گذاشتند تا به مدینه برود و به دست امام برساند. در این میان پیرزن درستکاری به نام شطیطه به نزد او آمد و فقط یک درهم با تکه پارچه‌ای ابریشمی که خودش بافته بود و چهار درهم ارزش داشت به او داد و گفت: خدا از حق شرم ندارد.

محمد بن علی نیشابوری چون نمی‌توانست یک درهم شطیطه را در کیسه‌ای بگذارد آن را کج کرد. اهل نیشابور ورقه‌هایی را آوردند در حدود هفتاد عدد که در سطر اول هر کدام از آن ورقه‌ها یک سؤال نوشته شده بود و پایین صفحه سفید بود تا جواب نوشته شود.

محمد علی نیشابوری گوید: من دو تا دو تا کاغذها را به هم پیچیدم و روی هر دو کاغذ سه نخ بستم و روی هر نخ یک مهر زده شد. اهل نیشابور گفتند: این ورقه‌ها را یک شب در اختیار امام می‌گذاری و صبح جواب آن‌ها را دریافت می‌کنی. اگر دیدی پاکت‌ها سالم است و مهر آن به هم نخورده پنج عدد را باز کن، در صورتی که بدون باز کردن نامه‌ها و به هم خوردن مهرها جواب داده شده بود بقیه را باز نکن بدان همان شخص امام است. پول‌ها را به او بده و اگر چنین نبود پول‌ها را برگردان.

محمد بن علی وقتی به مدینه رسید وارد خانه عبدالله افطح پسر امام صادق علیه السلام شد. او را آزمایش کرد؛ ولی سرگردان بیرون آمده و در حیرت بود که امام پس از امام صادق علیه السلام چه کسی است و با خود می‌گفت: خدایا! مرا به امام زمانم راهنمایی کن.

او می‌گوید: در همان بین که سرگردان ایستاده بودم غلامی گفت: بیا برویم پیش کسی که جستجو می‌کنی و مرا به خانه امام کاظم علیه السلام برد. چشم امام که به من افتاد فرمود: چرا، ناامید شدی و چرا پناه به یهود و نصاری بردی؟ بیا پیش من، من حجّت و ولیّ خدا هستم. مگر ابو حمزه جلوی در مسجد جدم مرا به تو معرفی نکرد؟ من دیروز جواب تمام مسائلی را که همراه آورده‌ای داده‌ام. آن سوالات را با یک درهم شطیطه بیاور و همچنین پارچه ابریشمی شطیطه را که در بسته بندی آن دو برادر بلخی گذاشته‌ای به من بده.

علی نیشابوری گوید: از گفتار امام علیه السلام عقل از سرم پرید. هر چه دستور داده بود آوردم و در مقابلش گذاشتم. یک درهم شطیطه و پارچه او را برداشت و به من فرمود: خدا از حق شرم ندارد.

سلام مرا به شطیطه برسان و این کیسه پول را به او بده که مبلغ آن چهل درهم بود. پارچه‌ای هم از کفن خود به او هدیه می‌کنم. به او بگو پس از وارد شدن تو به نیشابور نوزده روز زنده است که شانزده درهم را خرج

می‌کند و بقیه که بیست و چهار درهم است نگه می‌دارد برای مخارج ضروری و کمک به فقیران. خودم بر جنازه او نماز می‌خوانم وقتی که مرا دیدی پنهان کن زیرا به صلاح تو است. بقیه پول‌ها و اموالی را که آورده‌ای به صاحبان آن برگردان، در ضمن مهر این نامه‌ها را باز کن و ببین که قبل از این که پیش من بیایی جواب داده‌ام.

علی نیشابوری گوید: به پاکت‌ها نگاه کردم دیدم سالم است؛ اما هر کدام را که باز کردم جواب سؤال در آن نوشته بود.

او به نیشابور برگشت و همه اموالی را که با خود برده بود پس آورد به جز درهم شطیطه را، وقتی وارد بر شهر شد دید که همه فطحی شده‌اند و از اعتقاد خود برگشته‌اند به جز شطیطه که در دین و اعتقادش پایدار مانده بود.

او می‌گوید: سلام امام علیه السلام را به او رساندم و پول‌ها و پارچه کفن را به او دادم. شطیطه همان نوزده روز زنده بود که امام علیه السلام فرموده بودند. وقتی شطیطه مرد امام علیه السلام که سوار شتری بود از راه رسید و هنگامی که دفن شطیطه به پایان رسید سوار شتر شده و راه بیابان را پیش گرفت و به محمد بن علی نیشابوری فرمود:

به دوستان خود سلام برسان و بگو: بر من و سایر امامان در هر زمان لازم است که بر جنازه شما حاضر شوند در هر جا که باشید. از خدا بپرهیزید و قدر خویش را بدانید.^(۱)

برداشت:

۱- هر کس خواهان هدایت باشد خدا در هر دوره و شرایطی او را هدایت خواهد کرد. مثل محمد بن علی نیشابوری که سردرگم و حیران از

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۹۸. زندگانی امام موسی کاظم علیه السلام، ص ۶۶.

خدا می‌خواست تا او را به امام زمانش هدایت نماید.

پس اگر ما نیز در این روزگار از خدا بخواهیم که ما را به سوی امام مهربانان هدایت کند و با عمل جهاد نیکو و رفتار مناسب در ارتباط با آن حضرت بکوشیم به طور حتم و یقین ما هم به سرچشمهٔ سعادت و خوشبختی خواهیم رسید. همان‌گونه که قرآن کریم می‌فرماید:

«و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند به طور حتم به راه‌های خود (اهل بیت علیهم‌السلام) هدایتشان خواهیم کرد؛ و خداوند با نیکوکاران است.»

۲- حفظ اعتقاد و پایداری در امامت معصومین علیهم‌السلام یکی از مهم‌ترین دلایل برای ارتباط ما با آن بزرگواران و میزان ارزش و اعتبارمان خواهد بود. همان‌گونه که شیطیه به خاطر حفظ اعتقادش تا آن حد بالا از سوی امام زمانش مورد لطف و عنایت قرار گرفت.

پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اسلام در مورد اهمیت و ارزش حفظ اعتقاد به امامت امام زمان علیه‌السلام در زمان غیبت به امیر مؤمنان علی علیه‌السلام فرمودند:

ای علی! بدان که بالاترین افراد از جهت ایمان و بزرگی یقین قومی هستند که در آخرالزمان زندگی می‌کنند؛ زیرا آنان در عین حال که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را ملاقات نکرده و امام و حجّت خدا نیز به طور ناشناس در بین آنها زندگی می‌کند، ایشان به وسیلهٔ سیاهی و خطوطی که در کاغذها مانده است ایمان آورده‌اند. (۱)

۳- پیام بسیار زیبای امام کاظم علیه‌السلام نیز بسیار قابل تأمل و دقت است که حضرت خطاب به شیعیان فرمود: قدر خود را بدانید.

۴- یکی از مهم‌ترین اعمال برای حفظ اعتقاد این است که ما همواره در کسب معارف دین به دنبال اشخاص نباشیم بلکه بر اساس احادیث و آیات

قرآن در مسیر بندگی قدم بگذاریم که یکی از مهم‌ترین علامت‌ها و نشانه‌های شیعه بودن نیز همین است. در آموزه‌های امام صادق علیه السلام به شیعیان آمده است که (بگویند): گفتار من در همه‌ی امور گفتار آل محمد علیهم السلام است. در آن چه پنهان کرده‌اند و آن چه را علنی و آشکار فرموده‌اند، چه از ایشان به من رسیده باشد و چه نرسیده باشد. ^(۱)

۵- خواندن ادعیه و آمده از سوی اهل بیت علیهم السلام به ویژه دعای غریق ما را در حفظ دین کمک خواهد نمود.

عبدالله بن سنان روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمودند: زود است که فتنه‌ای به شما می‌رسد که بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت‌کننده می‌مانید. و کسی در آن شبهه، نجات نمی‌یابد مگر آن کسی که «دعای غریق» را بخواند. گفتم: دعای غریق چگونه است؟ فرمود: می‌گویی: «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک...» ^(۲)

۱. القطره، ج ۱، ص ۲۴۰.

۲. کمال الدین، ج ۲، باب ۳۳، ح ۴۹.

بخش هفتم سلام

حکایت اول

روزی شخصی خدمت رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! خوشا به حال فلان کس. حضرت فرمودند: چرا؟
عرض کرد: آقا! او یک مسافرت دریایی برای تجارت رفته و مال بسیار کمی برای تجارت با خودش برده؛ اما با سود فراوان برگشته است.
حضرت فرمودند: می‌خواهی به تو کسی را نشان بدهم که یک سفر همین امروز رفته که مدت آن خیلی خیلی کوتاه‌تر، مال الثجاره و معونه و هزینه‌ای که در این مسیر مصرف کرده خیلی خیلی محدود؛ ولی سود و منفعتش به قدری فراوان که به حساب نمی‌آید ما یعلمه الا الله؛ «کسی جز خدا از این همه سود آگاه نیست» و او هم از اصحاب و رفقای شماست.
یا رسول الله کیست؟ فرمود: دارد می‌آید.
اصحاب برگشتند. دیدند جوانی از رفقایشان به طرف مسجد می‌آید به طرف او دویدند. البشارة! البشارة! چه شده؟
پیامبر ﷺ درباره تو این چنین فرمودند تو چه مسافرتی رفتی؟
کمی فکر کرد گفت: من از خانه بیرون آمدم. جایی نرفتم. آن هم امروز اصلاً من مسافرت نرفتم!
گفتند: یعنی چه؟ پیامبر ﷺ اصدق الصادقین است. پیامبر که دروغ نمی‌فرماید. برویم از خود حضرت سؤال کنیم.
همه آنها متحیر پیش پیامبر ﷺ آمدند؛ نشستند؛ عرض ادب کردند.

عرض کرد: آقا! من کجا رفتم؟!

حضرت فرمودند: بله، امروز سفری عجیب و غریب رفتی.

آقا! ممکن است بیشتر توضیح بدهید؟

فرمود: امروز تو از منزل که بیرون آمدی اول جایی که رفتی کجا رفتی؟

یک قدری فکر کرد و گفت: الله اکبر! آقا این جایی که من رفتم و این

کاری که انجام دادم، این قدر قیمت دارد؟!

فرمود: بله برای اینها بگو تا من بعد شرح بدهم اول خودت بگو کجا

رفتی؟

گفت: آقا! واقع مطلب این است که من امروز از منزل که می خواستم

بیرون بیایم، اول آفتاب از کسی طلب داشتم که در بیرون از این شهر

زندگی می کند و امروز صبح آمده بود. بنا گذاشته بودیم که اول آفتاب او را

بینم و طلبم را وصول کنم اتفاقاً من اول آفتاب مشغول انجام کاری شدم و

غفلت کردم یکی دو ساعتی آفتاب طلوع کرده بود و از روز گذشته بود،

یادم آمد. دیدم وقت گذشته، آن بنده خدا هم طلبکار نیست که بایستد.

بدهکار است، وقتی من نیامدم می رود. با خودم گفتم که: دیگر این بنده

خدا رفته است من اگر بازار بروم [دقت کنید، حدیث عجیب و غریب و

فوق العاده است] اگر من بازار بروم دیگر به او نمی رسم. چه کار کنم؟ با

خود گفتم: خوب ما که امروز از کاسبی افتادیم. پس به خانه امیرالمؤمنین و

رئیس الموحدین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین، ابوالحسن و

مولی الکونین، امیرنا علی صلوات الله و سلامه علیه بروم به خاطر محبتی

که به حضرت دارم، یک سلام خدمت آقا عرض کنم، دلم قوت بگیرد و

برگردم. پیامبر ﷺ فرمود: به آن خدایی که مرا به حق فرستاده است سوگند

می خورم، همان لحظه که تصمیم زیارت امیرمؤمنان علیه السلام را گرفتی، خدای

متعال گناهان تو را بخشید. وقتی قدم برداشتی، به ازاء هر قدمی خدای متعال

حسنة‌ای در نامه عملت ثبت فرمود و سیئه‌ای از تو دور کرد و درجه‌ای برای تو بالا برد. وقتی رسیدی به خانه امیر مؤمنان علیه السلام در زدی حضرت دم در تشریف آوردند، را را باز کردند. این یک کلمه غرض من است - با معرف به حق حضرت و محبتی که به آن حضرت داشتی، سلام عرض کردی، فقط گفתי: «السلام عليك يا ابالحسن يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته» خدای متعال برای تو آن چنان ثوابی (ثبت کرد) که اگر بر اهل آسمان و زمین تقدیم کنند، کم‌ترین چیزی که نصیب همه می‌شود این است که بهشت بر آنها واجب می‌گردد. (۱)

برداشت:

۱ - چه قدر خوب است که ما هم هر صبح و در هر لحظه به مولا و سید خود سلام نماییم و از این همه مواهب بهره ببریم. از طرفی سلام به امام عصر علیه السلام نشانه محکمی از یاد و ارتباط با آن حضرت علیه السلام می‌باشد و بهترین تجارت و سود دنیا و آخرت ماست. همان گونه که امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: من آن تجارت سودآور هستم. (۲)

۲ - یکی از بهترین زیارت‌هایی که درباره امام زمان علیه السلام وارد شده است و در آن سلام‌های بسیار زیبایی خطاب به آن جناب وجود دارد زیارت آل یاسین می‌باشد.

حکایت دوم

یکی از یاران امام صادق علیه السلام به نام هشام گوید:
یکی از بزرگان اهل جبل هر سالی که به مکه مشرف می‌شد خدمت

۱. کمند محبت، ص ۱۲۴.

۲. تاویل الآیات، ص ۶۶۴.

امام صادق علیه السلام می‌رسید.

امام علیه السلام او را در یکی از خانه‌های خود، در مدینه جای می‌داد. حج او و ماندنش در مدینه به درازا می‌کشید. به همین خاطر یک سال ده هزار درهم به امام علیه السلام تقدیم نمود تا برای او در مدینه خانه‌ای بخرد و آن گاه به حج مشرف شد.

موقع بازگشت به امام عرض کرد: قربانت گردم، برای من خانه خریدی؟

فرمود: آری، آن گاه امام علیه السلام سند و نوشته‌ای را به او داد که در آن نوشته بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان. این سند خانه‌ای است که جعفر بن محمد برای فلانی فرزند فلانی فرزند فلانی جبلی خریده است. برای او خانه‌ای در بهشت خریده که حدّ اول آن خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حدّ دوم آن خانه امیر مؤمنان علی علیه السلام و حدّ سوم آن خانه حسن بن علی علیه السلام و حدّ چهارم آن، خانه حسین بن علی علیه السلام است.

وقتی او این نوشته را خواند گفت: من راضیم، خدا مرا فدای شما گرداند.

امام علیه السلام فرمود: من آن پول را در میان فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام تقسیم کردم. امیدوارم خداوند آن را از تو بپذیرد و پاداش تو را بهشت قرار دهد.

روای گوید: آن شخص، سند را گرفت و به وطن خود بازگشت. پس از مدتی کوتاه بیمار شد و در اثر همان بیماری به بستر مرگ افتاد، او خانواده‌اش را جمع کرد و آنها را سوگند داد آن سند را با او دفن کنند. این را گفت و از دنیا رفت.

خانواده او طبق سفارش آن مرد بزرگوار عمل کردند، وقتی بامدادان

سرقبرش رفتند روی آن سندی را دید که در آن نوشته شده بود:
به خدا سوگند! که ولیّ خدا، جعفر بن محمد علیه السلام به آن چه گفته بود، وفا
کرد. (۱)

برداشت:

در میان تمامی فرقه‌ها و مکاتب باید فقط به ائمه معصومین علیهم السلام و اقوال و
رفتار آن بزرگواران اعتماد نمود.
عمر و جوانی بهترین سرمایه یک انسان است و چه قدر خوب است
در این زمان ما هم سرمایه نایاب خود یعنی عمرمان را وقف امام عصر علیه السلام
نماییم و از آن بزرگوار بخواهیم که ما را در این سرمایه گذاری یاری دهد و با
ایمان و یقین این مسیر را طی نماییم.

بخش هشتم مظلوم‌ترین پدر تاریخ

حکایت اول

امام صادق علیه السلام فرمود: مرد پیری در بنی اسرائیل خدا را عبادت می‌کرد. روزی به عبادت و نماز مشغول بود؛ ناگاه دید دو کودک خروسی را گرفته‌اند و پره‌های آن را می‌کنند. پس عابد به عبادت خود مشغول شد و آن دو کودک را از آن کار نهی ننمود. خداوند به زمین امر نمود این بنده مرا فرو ببر. پس آن پیر مرد به خاطر بی‌رحمی به زمین فرو رفت و چنین است حال او تا روز قیامت و به زمین فرو خواهد رفت.

برداشت:

دوست گرامی! وقتی خداوند متعال به خاطر مظلومیت یک خروس چنین عذابی را بر پیر مرد عابد به خاطر سکوتش و یاری نکردن آن حیوان مظلوم نازل می‌نماید؛ به واقع برای کسانی که در برابر مظلومیت امام زمانشان علیه السلام سکوت می‌کنند و به یاریش نمی‌پردازند چه عذاب دردناک دنیوی و اخروی را در نظر گرفته است؟ و این سکوت و بی‌اعتنایی برخی از ما در حالی است که بارها و بارها پدر مهربانمان حضرت مهدی علیه السلام در پیام‌های گوناگونی مظلومیت و بی‌یاوری خود را بیان فرموده‌اند.

مرحوم آقای سید اسماعیل شرفی نقل نموده‌اند:

به عتبات مقدسه مشرف شده بودم و در حرم مطهر امام حسین علیه السلام مشغول زیارت بودم. چون دعای زائرین در قسمت بالاسر امام حسین علیه السلام مستجاب است، در آن جا از خداوند خواستم مرا به محضر مبارک مولایم

حضرت مهدی علیه السلام مشرف گرداند و دیدگانم را به جمال بی‌همتای آن بزرگوار روشن نماید.

ناگهان هنگامی که مشغول زیارت بودم خورشید جهان تاب جمالش ظاهر شد. گرچه در آن هنگام حضرتش را نشناختم؛ ولی به شدت مجذوب آن بزرگوار شدم. پس به او سلام کردم و از ایشان سؤال نمودم: آقا! شما کیستید؟ فرمودند: من مظلوم‌ترین فرد عالم هستم.

همچنین حضرت امام حسین علیه السلام در عالم مکاشفه به یکی از علمای قم فرمودند:

... مهدی ما در عصر خودش مظلوم است. تا می‌توانید درباره آن حضرت سخن بگویید و قلم فرسایی کنید. آن چه درباره شخصیت این معصوم بگویید درباره همه معصومین علیهم السلام گفته‌اید؛ چون حضرات معصومین علیهم السلام همه در عصمت و ولایت و امامت یکی هستند و چون این زمان، دوران مهدی ما است سزاوار است درباره او بیشتر گفتگو شود. و در خاتمه فرمودند: باز تأکید می‌کنم درباره مهدی ما زیاد سخن بگویید و بنویسید. مهدی ما مظلوم است. بیش از آن چه نوشته و گفته شده باید درباره اش نوشت و گفت. ^(۱)

آری؛ بی‌توجهی به این پیام‌ها که موجب مظلوم‌تر شدن امام زمان علیه السلام می‌شود، یکی از مهم‌ترین دلایل گرفتاری و عذاب‌های دنیوی در دنیا و آخرت است؟

حکایت دوم

نقل شده است که ابوحنیفه خدمت امام صادق علیه السلام رسید تا از او حدیثی

پیاموزد. حضرت صادق علیه السلام در حالی که عصا بر دست داشت خارج شد. ابوحنیفه گفت یابن رسول الله! سن شما به اندازه‌ای نرسیده که احتیاج به عصا داشته باشید. فرمود: صحیح است؛ ولی این عصای پیامبر است از جهت تبرک به دست گرفتم. ابوحنیفه پیش آمده و گفت اجازه می‌فرمائید آن را ببوسم. امام علیه السلام آستین بالا زده فرمود: به خدا قسم می‌دانی این پوست بدن پیامبر صلی الله علیه و آله است و این موی پیکر آن جناب است آن را نمی‌بوسی می‌خواهی عصا را ببوسی. (۱)

برداشت:

به راستی یکی از مهم‌ترین نشانه‌های مظلومیت سید و آقای ما امام عصر علیه السلام در عصر ما این است که ما به هر چیز و هر کس متوسل می‌شویم و از آنها التماس دعا داریم جز وجود مقدس امام عصر علیه السلام، ما را چه شده است؟ به کجا می‌رویم؟ بدون امام عصر علیه السلام ما را نمی‌خرند و دردمان را گوش نمی‌کنند. بیاییم به کوشش متوجه شویم تا مگر از مظلومیت او کاسته شود.

حکایت سوم

محمد بن مسلم از یکی از دو امام باقر یا صادق علیه السلام نقل کرده که به آن بزرگوار عرض کردم: ما می‌بینیم مردی را که دارای عبادت و کوشش و خشوع در دین است؛ ولی معتقد به حق (یعنی امامت شما) نیست. آیا این اعمال به او سودی می‌بخشد؟

فرمود: ای ابا محمد! جز این نیست که مثل (ما) اهل بیت و (مردم) مثل آن خاندانی هستند که در بنی اسرائیل بودند و هیچ یک از آنها نبود که

چهل شب کوشش کند و (عبادت نماید) جز این که (پس از چهل شب) دعای می‌کرد و دعایش مستجاب می‌شد. (ولی وقتی) یکی از آنها چهل شب عبادت نمود و آن گاه دعا کرد دعایش به اجابت نرسید.

او نزد عیسی بن مریم علیه السلام آمد و از این که دعایش مستجاب نشده به او شکایت کرد و از او خواست که برایش دعا کند، پس عیسی علیه السلام تطهیر نموده و نماز خواند و آن گاه به درگاه خدا دعا کرد. خدای عزوجل به او وحی کرد: ای عیسی! این بنده من نزد من آمد؛ اما به غیر از آن دری که باید (به درگاه من بیاید) آمد. او مرا خواند ولی در دلش نسبت به تو (که حجّت زمانش هستی) شک و تردید داشت. پس (با این حال) اگر (آن قدر) مرا بخواند که گردنش قطع شود و انگشتانش قطع شود، دعایش را اجابت نمی‌کنم. آن گاه حضرت عیسی به آن مرد رو کرده و فرمود: تو پروردگارت را می‌خوانی و نسبت به پیامبرش شک داری؟

عرض کرد: ای عیسی! به خدا سوگند آن چه گفתי همان طور بود (و من درباره تو شک داشتم) اکنون از خدا بخواه که این شک را از دل من ببرد، (حضرت صادق علیه السلام) فرمود: که عیسی برای او دعا کرد و خدا توبه آن مرد را پذیرفت و قبول کرد و او مانند خاندان خود گردید (و دعایش مستجاب شد).

برداشت:

۱- یکی از مهم‌ترین دلایل اجابت دعا ایمان و اعتقاد به حجّت روزگار و امام زمان علیه السلام می‌باشد و بلکه نشانه ایمان کامل و اسلام نیکو نیز در همین امر است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: کسی که می‌خواهد در حالی خدا را ملاقات کند که ایمان او کامل و اسلام او نیکو باشد پس به ولایت حجّة بن الحسن که همه

در انتظار اویند معتقد شود.^(۱)

۲- امروز پل ارتباطی ما با خدا، امام عصر علیه السلام تنها یادگار به جا مانده از اهل بیت علیهم السلام می باشد و توجه به اهل بیت علیهم السلام به ویژه امام عصر علیه السلام در زندگی و دعاها و حاجت‌ها تنها راه رسیدن به مقصود و هدف نهایی و موجب سعادت است.

همان گونه که در ادعیه خطاب به امام زمان علیه السلام عرض می کنیم:
سلام بر تو ای باب الله (یعنی تو راه رسیدن به تمام صفات خدایی) که
جز از طریق آن نمی توان (به سوی خدا) آمد. سلام بر تو ای راه خدا که هر
کسی که غیر آن راه رود هلاک می گردد.

فهرست

۳	مقدمه
۷	بخش اول امام زمان <small>علیه السلام</small> مهربان‌ترین در حق ما
۷	حکایت اول
۸	حکایت دوم
۱۱	حکایت سوم
۱۲	حکایت چهارم
۱۴	بخش دوم: شیوه‌های یاری امام عصر <small>علیه السلام</small>
۱۴	حکایت اول
۱۵	حکایت دوم
۲۰	حکایت سوم
۲۳	حکایت چهارم
۲۶	حکایت پنجم
۳۰	حکایت ششم
۳۳	حکایت هفتم
۳۵	بخش سوم: ادب ریشه انتظار
۳۵	حکایت اول
۳۷	حکایت دوم
۴۰	بخش چهارم: رسم فراق
۴۰	حکایت اول
۴۱	حکایت دوم
۴۳	بخش پنجم: دعا برای فرج کلید حل مشکل‌ها
۴۳	حکایت اول
۴۵	حکایت دوم
۴۷	بخش ششم: اعتقاد و شناخت امام عصر <small>علیه السلام</small> تنها راه خوشبختی
۴۷	حکایت اول
۴۹	حکایت دوم
۵۴	بخش هفتم: سلام
۵۴	حکایت اول
۵۶	حکایت دوم
۵۹	بخش هشتم: مظلوم‌ترین پدر تاریخ
۵۹	حکایت اول
۶۰	حکایت دوم
۶۱	حکایت سوم